

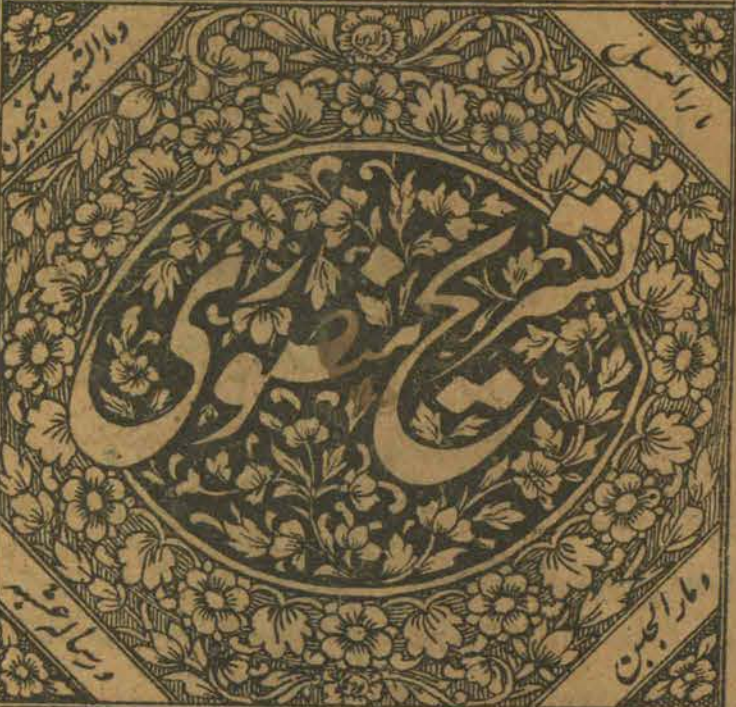
تشریح منظوری؛ بطور مثال ماہ العسل، و ماہ
التقید یا سلنچین، و ماہ الجین و وصال
عشہ ۶ (ہلس) ! مطبع مید حسن (ہنری)

۱۲۸۹ ق

ص ۵۸

قَبْلَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

بیمین تو سینه خدای جان آفرین نسخه صحیح مسمی بر رساله



در ماه جمادی الثانی ۱۲۹۵ هجری قمری بمسی نام و صحت بالاکلام

مطبعه دهان حسن مطبعه



۱۲۴۶



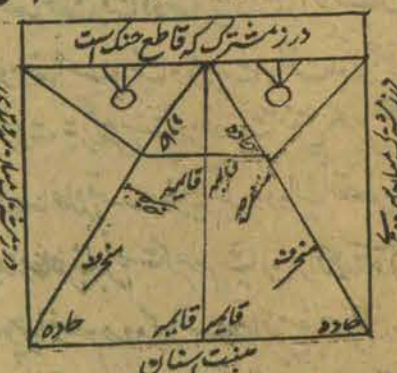
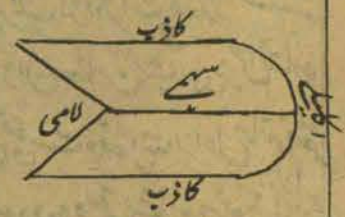
در مقابل این که در جبهه ای از عضلات با آنکه از طرف دیگر در مقابل این که در جبهه ای از عضلات
و لیسلی که نمی که ماده بدن است قایل است و محتاج باشد لغاذا و همی و عضوی که ظاهر این قوت است که
پس در تقدم او باشد و این سخن ضعیف است بنا بر آنکه غذا دادن موقوف است بر حیات و حیات از قلب است
سیناست که هر مقدم است بنا بر آنکه غذا از چنین می رسد و قوت است که غذا او حاصل گردد و این سخن
کرده اند بر سطر آنکه شاید در تکیون محرک باشد و ظهور او که بسبب سن بعد از هر باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات نخل
میشود و جهت آنکه ساس است و ساس مقدم باشد بر یابنی علیه و این را نیز اعتبار کرده اند جهت آنکه فقرات
او جهت ساس است که شکل فرود و مراد آنکه نظم ساس است با اعتبار صلوات است نه تقدم در وجود
و الا هیچ جهت درین نیست که موقوف است بر حیات و منبع آن قلب است و بعضی بر آنند که چون ماده منی بجز
در هر رسد در عملیانی پیدا شود و چهار نقطه پیدا میگی در محل دل و دیگر در محل دماغ و دیگر در محل کله و آخر
مختو گردد و این قول بصوب اقرب می نماید اگر چه دلیل بر اول قلب متکون میشود مشاهد او است
و پیش از این تشریح مشاهده اقوی و او هم است و از قیاس آنکه در منی اجزا بسیار است و حرارت قوت
برین بسبب و اول چیزی که از او حاصل میشود جوهر روح است بنا بر آنکه متکون او همان تر بود و حاجت بیا
او زیاد پس او را جوهر روح متمیز گردد و جوهر خود قائم میشود و اول
شے باید که محیط شود و در تحلیل هر دو از ان شی حرکت و توجیه بجانب باشد بنا برین و جب بود که در وسط باشد
بنا بر نسبت بوجهی که سویه با شمول الاتریم من غیر مجرم لازم آید و آن عضوی که محیط او گشته است چون قلب
پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا و عاقد است و آن قلب است و دیگر آنکه تا خون بدن موجود نشود و
غاذیه بود و متعلق نگردد و متکون و موقوف است بر حرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزی است باید که
در تکیون مقدم باشد بر عضوی که مقدر قوت غاذیه است بنا برین ضرور باشد که قلب هم باشد که در جبهه ای از
که بدن خالی از حیات باشد که حساس بجز پس تکیون قلب مقدم باشد بر دماغ و اما امام غیر این را از فرموده کفر
انصراف و این از کربا و شیخ ابوالعلی سینا و غیره تحقیق منافات نیست بنا بر آنکه اگر چه قلب در تکیون مقدم است بر اعضا
در اول تکیون ظاهری در من متولد و در آنکه قلب مجرم است که مقدم باشد و بعد است که متاخر باشد چرا
سینه خلطه نشود بعد از ان تمام غرضه گردد و این مجموع حاصل شود و متکون نگردد پس باید که تحقیق قلب مقدم باشد و تکیون
عضا مکره پیش از تمامی قلب بود و اعضا مفرود با کرب غیر عضا بسیط و متشابه با اجزا فتوتند و کربا که در آنکه
اگر چه از او متاخر باشد هم حده آنرا متشابه با اجزا فتوتند بنا بر آنکه از گشت نسبت با بسیار اگر چندین باشد اعضا
بنا بر آنکه گشت نسبت در تمام کربا چه است که بر آن است و نسبتا گفت اولی که حیات جمیع حیات است و درین محل او در
مشا کربا باشد در هر حال نسبتا که کربا است نسبت که در شش است و با جود او در آنجا است و در آنجا
در مقابل این که در جبهه ای از عضلات با آنکه از طرف دیگر در مقابل این که در جبهه ای از عضلات

در مقابل این که در جبهه ای از عضلات با آنکه از طرف دیگر در مقابل این که در جبهه ای از عضلات
و لیسلی که نمی که ماده بدن است قایل است و محتاج باشد لغاذا و همی و عضوی که ظاهر این قوت است که
پس در تقدم او باشد و این سخن ضعیف است بنا بر آنکه غذا دادن موقوف است بر حیات و حیات از قلب است
سیناست که هر مقدم است بنا بر آنکه غذا از چنین می رسد و قوت است که غذا او حاصل گردد و این سخن
کرده اند بر سطر آنکه شاید در تکیون محرک باشد و ظهور او که بسبب سن بعد از هر باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات نخل
میشود و جهت آنکه ساس است و ساس مقدم باشد بر یابنی علیه و این را نیز اعتبار کرده اند جهت آنکه فقرات
او جهت ساس است که شکل فرود و مراد آنکه نظم ساس است با اعتبار صلوات است نه تقدم در وجود
و الا هیچ جهت درین نیست که موقوف است بر حیات و منبع آن قلب است و بعضی بر آنند که چون ماده منی بجز
در هر رسد در عملیانی پیدا شود و چهار نقطه پیدا میگی در محل دل و دیگر در محل دماغ و دیگر در محل کله و آخر
مختو گردد و این قول بصوب اقرب می نماید اگر چه دلیل بر اول قلب متکون میشود مشاهد او است
و پیش از این تشریح مشاهده اقوی و او هم است و از قیاس آنکه در منی اجزا بسیار است و حرارت قوت
برین بسبب و اول چیزی که از او حاصل میشود جوهر روح است بنا بر آنکه متکون او همان تر بود و حاجت بیا
او زیاد پس او را جوهر روح متمیز گردد و جوهر خود قائم میشود و اول
شے باید که محیط شود و در تحلیل هر دو از ان شی حرکت و توجیه بجانب باشد بنا برین و جب بود که در وسط باشد
بنا بر نسبت بوجهی که سویه با شمول الاتریم من غیر مجرم لازم آید و آن عضوی که محیط او گشته است چون قلب
پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا و عاقد است و آن قلب است و دیگر آنکه تا خون بدن موجود نشود و
غاذیه بود و متعلق نگردد و متکون و موقوف است بر حرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزی است باید که
در تکیون مقدم باشد بر عضوی که مقدر قوت غاذیه است بنا برین ضرور باشد که قلب هم باشد که در جبهه ای از
که بدن خالی از حیات باشد که حساس بجز پس تکیون قلب مقدم باشد بر دماغ و اما امام غیر این را از فرموده کفر
انصراف و این از کربا و شیخ ابوالعلی سینا و غیره تحقیق منافات نیست بنا بر آنکه اگر چه قلب در تکیون مقدم است بر اعضا
در اول تکیون ظاهری در من متولد و در آنکه قلب مجرم است که مقدم باشد و بعد است که متاخر باشد چرا
سینه خلطه نشود بعد از ان تمام غرضه گردد و این مجموع حاصل شود و متکون نگردد پس باید که تحقیق قلب مقدم باشد و تکیون
عضا مکره پیش از تمامی قلب بود و اعضا مفرود با کرب غیر عضا بسیط و متشابه با اجزا فتوتند و کربا که در آنکه
اگر چه از او متاخر باشد هم حده آنرا متشابه با اجزا فتوتند بنا بر آنکه از گشت نسبت با بسیار اگر چندین باشد اعضا
بنا بر آنکه گشت نسبت در تمام کربا چه است که بر آن است و نسبتا گفت اولی که حیات جمیع حیات است و درین محل او در
مشا کربا باشد در هر حال نسبتا که کربا است نسبت که در شش است و با جود او در آنجا است و در آنجا
در مقابل این که در جبهه ای از عضلات با آنکه از طرف دیگر در مقابل این که در جبهه ای از عضلات

یا جبر و باشد و در آلات مقصود باشد یا آنکه اول الامر باشد و در جبهه ای از عضلات
بیم و فرق میان ایشان است که مفرد دراز است و موقوف است بر سبب و باز در کربا فرق میان مولف و
گفته که کربا است که چیز با چیزی ضم کند که عمل از ان کربا میان ایشان مناسبت با آنها و بقیه ضم در جبهه ای از
مناسبت و تقدم و عضوا کربا مفرود حاصل میشود جمیع عضوا مفرود از منی متولد میگردند و غیر از آن که او از
ستین حاصل میگردند حرارت تعقیب میکنند و سبب تخم که ایشان زاییت م متولدند و تحقیق ایشان بر
میکنند بنا بر آنکه حملن ایشان حیات است پس سوال کنند که چون کربا منی متولد نمیشود قلبین آنرا محصل گردد و جبر
کربا عضو لحمی است پس لحم در او با عضله او از لحم او لا محاله باشد و عضوا مفرود که از منی متولد میشوند خواه
که قوت عاقد و حاصل شدن مرفود قوت منعقده منی زن با آنکه در هر دو قوت عاقد موجود باشد و عاقد و مفرود
و منعقده در زن چنانکه جنینوس نسبت با عضای آنکه مطلق بود چون دل بمنزله سطر که عاقد قوت در
بجای میکنند و از غیر هم نیستان یعنی چون محل روح حیوانی و جمیع قوی از سبب تحقیق که آنرا مطلقاً قایم
بر وجهی که در قلب است و بود سطر ششها و در جمیع بدن منتشر میگردند بنا برین محل منبع جمیع قوت قلب باشد و نظر قوی
نفسانی دماغ و نظر قوی طبیعی کند و پیش طایفه است که نفس ناطق قاضی قوی نفسی میکند الایمانی که در هر
کنند و دماغ متخیر شود و نیز کربا عدل باشد نسبت با او در طبیعت و همچنین اعلی سینا و شفا آورده است که قول است و تحقیق
تعمیق او است و قول طیار در یاد اگر اظهر جنائز شارت برین سخن فرموده است یک روح است و روح را در کار خود پیدا کرد
ستاند به کربا و در هر دو عاقد پس معاشق است که مطلق قلب با قابل مطلق جسم حساس که چون حرکت میکند
از دماغ و عاقد قوی محتاج الیها بگری نمیکنند یا معطو قابل بود چون کربا که قوت حیوانی از دل میسرند عاقد قوت
با عضا دیگر میکنند یا معطو و قابل بود چون لحم غیر حساس معظم که قبول است در دونه عطا و درین شارت فرمود
و منها القابل الممسط و منها جمله و حده و منها انعکس لاولی فبها از ابع بود و حیوانی که از آنکه اعضا یا ریس بود
یا خادم یا مروس یا نه مروس زیرا که اگر مبداء قوت نیست که محتاج الیه است در بقای حیات
یا نه او آنرا ریس خوانند در ریس حسب بقای شخص است قلب دماغ و کبد که شخص بی این سه حیات
نمی تواند بود حسب نوع و آن جنیان باشد که این هر سه باشند با ایشان که تولد منی از او است و اگر متمم
ریس است او را خادم گویند و خادم با مباهی بود چون ریه نسبت با قلب معده نسبت با کبد که از اول
تزییح حاصل میشود و از آخر امداد یا متودی بود چون شرا این قلب را که بود سطر روح در بدن
منتشر میگردد و او دره کبد را که خون که جگر تحصیل آورده بر اعضا تقسیم میکنند
و عصاب دماغ را که قوت حسن و حرکت در اعضا بود سطر است و علیل ایشان را که منی از انجا

در مقابل این که در جبهه ای از عضلات با آنکه از طرف دیگر در مقابل این که در جبهه ای از عضلات
و لیسلی که نمی که ماده بدن است قایل است و محتاج باشد لغاذا و همی و عضوی که ظاهر این قوت است که
پس در تقدم او باشد و این سخن ضعیف است بنا بر آنکه غذا دادن موقوف است بر حیات و حیات از قلب است
سیناست که هر مقدم است بنا بر آنکه غذا از چنین می رسد و قوت است که غذا او حاصل گردد و این سخن
کرده اند بر سطر آنکه شاید در تکیون محرک باشد و ظهور او که بسبب سن بعد از هر باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات نخل
میشود و جهت آنکه ساس است و ساس مقدم باشد بر یابنی علیه و این را نیز اعتبار کرده اند جهت آنکه فقرات
او جهت ساس است که شکل فرود و مراد آنکه نظم ساس است با اعتبار صلوات است نه تقدم در وجود
و الا هیچ جهت درین نیست که موقوف است بر حیات و منبع آن قلب است و بعضی بر آنند که چون ماده منی بجز
در هر رسد در عملیانی پیدا شود و چهار نقطه پیدا میگی در محل دل و دیگر در محل دماغ و دیگر در محل کله و آخر
مختو گردد و این قول بصوب اقرب می نماید اگر چه دلیل بر اول قلب متکون میشود مشاهد او است
و پیش از این تشریح مشاهده اقوی و او هم است و از قیاس آنکه در منی اجزا بسیار است و حرارت قوت
برین بسبب و اول چیزی که از او حاصل میشود جوهر روح است بنا بر آنکه متکون او همان تر بود و حاجت بیا
او زیاد پس او را جوهر روح متمیز گردد و جوهر خود قائم میشود و اول
شے باید که محیط شود و در تحلیل هر دو از ان شی حرکت و توجیه بجانب باشد بنا برین و جب بود که در وسط باشد
بنا بر نسبت بوجهی که سویه با شمول الاتریم من غیر مجرم لازم آید و آن عضوی که محیط او گشته است چون قلب
پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا و عاقد است و آن قلب است و دیگر آنکه تا خون بدن موجود نشود و
غاذیه بود و متعلق نگردد و متکون و موقوف است بر حرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزی است باید که
در تکیون مقدم باشد بر عضوی که مقدر قوت غاذیه است بنا برین ضرور باشد که قلب هم باشد که در جبهه ای از
که بدن خالی از حیات باشد که حساس بجز پس تکیون قلب مقدم باشد بر دماغ و اما امام غیر این را از فرموده کفر
انصراف و این از کربا و شیخ ابوالعلی سینا و غیره تحقیق منافات نیست بنا بر آنکه اگر چه قلب در تکیون مقدم است بر اعضا
در اول تکیون ظاهری در من متولد و در آنکه قلب مجرم است که مقدم باشد و بعد است که متاخر باشد چرا
سینه خلطه نشود بعد از ان تمام غرضه گردد و این مجموع حاصل شود و متکون نگردد پس باید که تحقیق قلب مقدم باشد و تکیون
عضا مکره پیش از تمامی قلب بود و اعضا مفرود با کرب غیر عضا بسیط و متشابه با اجزا فتوتند و کربا که در آنکه
اگر چه از او متاخر باشد هم حده آنرا متشابه با اجزا فتوتند بنا بر آنکه از گشت نسبت با بسیار اگر چندین باشد اعضا
بنا بر آنکه گشت نسبت در تمام کربا چه است که بر آن است و نسبتا گفت اولی که حیات جمیع حیات است و درین محل او در
مشا کربا باشد در هر حال نسبتا که کربا است نسبت که در شش است و با جود او در آنجا است و در آنجا
در مقابل این که در جبهه ای از عضلات با آنکه از طرف دیگر در مقابل این که در جبهه ای از عضلات

و ان فصل اگر ترکیب ایشان ترا کرده و حفره نیست و بیارتصاق و التراق خودند و آن در طول باشد مثل ترکیب
علی و زین السفل و ساعد و قصبه صغری و کبری در ساق و در عرض باشد مانند فقرات و مضمون ترکیب عظام صدر
و غیر موقوف در دو جهت سلسله غیر سلسله است که حرکت جدا نظیر است این عظم دیگر اسنان باشد مثل مفصل رنج با اسنان
سلسله است که حرکت جدا نظیر است آن دیگر شوار باشد مانند مفصل رنج با شش و مفصل رنج با شش و مفصل رنج با شش
باشد و در اصطلاح طبیا موضع تلاقی مضمون است بعضی مضمون است بعضی مضمون است بعضی مضمون است بعضی مضمون است
میشود و بنا برست که هر مضمون را منفردی است که عذار و نقوی کند اگر آن منقطع شود مضمون است آنرا عظم مضمون
خونند و اگر محسوس است در هر مضمون متفرق است یا با آنکه متفرق است آنرا عظم بیشتر خونند و متخلل جنبان عظم فک
اسفل اگر متفرق نیست و در یک موضع است اگر عظم آنرا عظم محبوف خونند مانند عظم مخز و ساق و بعضی
در عظام نوع او یک نیست در بدن چون عظم لامی و عظم قندی و بعضی نوع آن دو است چون کتف و عصبه و بعضی
چهار است چون ساعدین و ساقین و بعضی زیاد و چهار چون عظم انامل و کتف و قدم و ضلعا و جمجمه و غیره
هم مخلوق است از عظم چهار بنزله جدران و یکی بمنزله سطح که از اقله و دماغ و تری خونند و در ممبر
سفت که از اقله خونند و جدران کین بسیار حجری خونند بوسطه صلابت و آنچه بر پیش سرافتاده آنرا
بسیار گویند و آنچه رخت افتاده فحده و چون در عدد استخوان اختلاف بود قید بمنزله بسیار کردیم پیش
بعضی یازده است جدران کین بسیار حجری خونند و جدا و قدم که آن عظم جدید است دو عدد و جدا و قدم در عدد
عظام صدر چهار عظم قندی و دو عدد و بعضی برانند که بعد از عظم یا فونم ده است و بعضی گویند که آن عبارت از
اربع است و عظام صدر و عظم قندی و عظم قندی است که در انتو مقدم و منور باشد و در پنج درون موجود بود
حقیقی و دو کاذب و در روز شنبون و قابل خونند و بعضی بقابل را بر استخوان اسرافتاد کنند و غیر طبیعی است
که یکی در دو متوجه شده باشد پس استخوان سرطبی نیست که سدید است شکل بود و مایل طول که از نشان در محاطت
دماغ است و آنچه نزدیک است و استاده او نیاید و امر است که نظر با داخل و آن چنان بود که تا میفر
جای وسیع و محل تمام بود و هیچ شک نیست که شکل گرمی اوسع است از مربع هر گاه که مساوی باشد در ضلعا
میشود اینم مقرر و بدل است و دوم که نظر با خارج است بنا بر آنکه شکل گرمی از اوقات صلحون ترازم است
در تعدد عظام توایه است اول آنکه چون بخارات میل باطله بدن دارد که در کثرت ممر مطلوب بود و دیگر آنکه چون
افتی بقطعه که مخصوص بود و باشد و این دو فایده در جای که تدبیر باشد ملاحظه تو آنکه در چنانکه در فک علی
دیگر فواید آنکه اختلاف در و مطلوب است جهت آنکه بعضی متخلل میباید و بعضی صلب و از انجبت مایل
بطول است که عصاب مانی بطول موضوع است و در روز سرطبی که گفتیم پنج است در ز اول



سازند اختلاف را که در روز سرطبی که گفتیم پنج است در ز اول
انچه بر پیش فتاده در اقله خونند بنا بر آنکه محل نهایی کلا هست و علاج بشرط دو اقسام است و در
سعی گویند و آن در زلیست مستقیم که منصف است در طول او از انجبت سببی گویند که تا بر پیش
لحان هر گاه که انضمام سببی با کلیه ملاحظه کند ترا سفود گویند و بسو سفود که آن گشت بریان کرد
و در ز سولای خونند بنا بر آنکه گشت است خطی و مان بشرط فال است در خطی و در زان کاذبان که
ایشان با قشرین گویند و در زان که در میان طول مواز در سببی از زمین بسیار و درین شکل مجموع
ظاهر است فک علی مرکب است از چهارده استخوان در و در میان این استخوان تا بر آنکه است چهار
سه عدد و کتا رود و عدد که محیط است باصول دندان بغیر از نشانی او با عیانت علیا و دو عدد
کوچک که در ایشان سوراخی ناقص روانه هست از مخزن
بدرین اکت دو عدد و هر جز او مختلف افتاده در صلابت
و لیکن بنا بر آنکه عظام و جنین هر دو نیست صلابت او جهت
محافظت و عظام اکت ضروریست که خود متخلل باشد تا سیران
رواج بدو در شدن فضلات دماغی زود رسان بود و شکل اجزا او از مثلث و مربع منحرف الاضلاع
از نیت صورت معلوم میشود که بعد از این گفته می آید و چون فک علی محاذ فم دماغ است و فضلا دماغی
از او منفذ میگردد ضرورت بود که در و در مضامین بسیار باشد بخلاف سفلی دیگر آنکه در فک علی خفت
مطلوب بود بنا بر حرکت بسیار و در فک سفلی نه چنین سپر باید که فک علی خفت از فک سفلی باشد فک سفلی
مرکب است از دو عظم و بعضی گویند یک است و در میان
ایشان مفصله موثوق خفی است که از اذن خونند
و این دو استخوان از طرف علی دو شعبه اردیکی
باریک و در شیب هر دو عظم زوج و قسمت متصل
بدوست و ستر از عظمه صدر و شعبه دوم علیظ
و ستر از اسل فتاده و در میر و در فصری که در حرکت
دایره اسیر است و در فکین سی و دندان هر کور است از طرف بالا و شنبه و دو با عید و دو تا پیش از این
و شنبه پنجمین شنبه در با عین جهت قطع دو تاب جهت که در طرفت پنجمین جهت طریقی تو اجد بعضی را
و آنرا شنبه پنجمین است که در میر و در سوراخ فکین زیاد محیط است بر ایشان و بغیر از اسل یک شنبه
داند اما اسل پنجم فو قانیست ایشان سه شعبه دارد چهار و پنج تا نیست دو و بعضی برانند

سازند اختلاف را که در روز سرطبی که گفتیم پنج است در ز اول
انچه بر پیش فتاده در اقله خونند بنا بر آنکه محل نهایی کلا هست و علاج بشرط دو اقسام است و در
سعی گویند و آن در زلیست مستقیم که منصف است در طول او از انجبت سببی گویند که تا بر پیش
لحان هر گاه که انضمام سببی با کلیه ملاحظه کند ترا سفود گویند و بسو سفود که آن گشت بریان کرد
و در ز سولای خونند بنا بر آنکه گشت است خطی و مان بشرط فال است در خطی و در زان کاذبان که
ایشان با قشرین گویند و در زان که در میان طول مواز در سببی از زمین بسیار و درین شکل مجموع
ظاهر است فک علی مرکب است از چهارده استخوان در و در میان این استخوان تا بر آنکه است چهار
سه عدد و کتا رود و عدد که محیط است باصول دندان بغیر از نشانی او با عیانت علیا و دو عدد
کوچک که در ایشان سوراخی ناقص روانه هست از مخزن
بدرین اکت دو عدد و هر جز او مختلف افتاده در صلابت
و لیکن بنا بر آنکه عظام و جنین هر دو نیست صلابت او جهت
محافظت و عظام اکت ضروریست که خود متخلل باشد تا سیران
رواج بدو در شدن فضلات دماغی زود رسان بود و شکل اجزا او از مثلث و مربع منحرف الاضلاع
از نیت صورت معلوم میشود که بعد از این گفته می آید و چون فک علی محاذ فم دماغ است و فضلا دماغی
از او منفذ میگردد ضرورت بود که در و در مضامین بسیار باشد بخلاف سفلی دیگر آنکه در فک علی خفت
مطلوب بود بنا بر حرکت بسیار و در فک سفلی نه چنین سپر باید که فک علی خفت از فک سفلی باشد فک سفلی
مرکب است از دو عظم و بعضی گویند یک است و در میان
ایشان مفصله موثوق خفی است که از اذن خونند
و این دو استخوان از طرف علی دو شعبه اردیکی
باریک و در شیب هر دو عظم زوج و قسمت متصل
بدوست و ستر از عظمه صدر و شعبه دوم علیظ
و ستر از اسل فتاده و در میر و در فصری که در حرکت
دایره اسیر است و در فکین سی و دندان هر کور است از طرف بالا و شنبه و دو با عید و دو تا پیش از این
و شنبه پنجمین شنبه در با عین جهت قطع دو تاب جهت که در طرفت پنجمین جهت طریقی تو اجد بعضی را
و آنرا شنبه پنجمین است که در میر و در سوراخ فکین زیاد محیط است بر ایشان و بغیر از اسل یک شنبه
داند اما اسل پنجم فو قانیست ایشان سه شعبه دارد چهار و پنج تا نیست دو و بعضی برانند

سازند اختلاف را که در روز سرطبی که گفتیم پنج است در ز اول
انچه بر پیش فتاده در اقله خونند بنا بر آنکه محل نهایی کلا هست و علاج بشرط دو اقسام است و در
سعی گویند و آن در زلیست مستقیم که منصف است در طول او از انجبت سببی گویند که تا بر پیش
لحان هر گاه که انضمام سببی با کلیه ملاحظه کند ترا سفود گویند و بسو سفود که آن گشت بریان کرد
و در ز سولای خونند بنا بر آنکه گشت است خطی و مان بشرط فال است در خطی و در زان کاذبان که
ایشان با قشرین گویند و در زان که در میان طول مواز در سببی از زمین بسیار و درین شکل مجموع
ظاهر است فک علی مرکب است از چهارده استخوان در و در میان این استخوان تا بر آنکه است چهار
سه عدد و کتا رود و عدد که محیط است باصول دندان بغیر از نشانی او با عیانت علیا و دو عدد
کوچک که در ایشان سوراخی ناقص روانه هست از مخزن
بدرین اکت دو عدد و هر جز او مختلف افتاده در صلابت
و لیکن بنا بر آنکه عظام و جنین هر دو نیست صلابت او جهت
محافظت و عظام اکت ضروریست که خود متخلل باشد تا سیران
رواج بدو در شدن فضلات دماغی زود رسان بود و شکل اجزا او از مثلث و مربع منحرف الاضلاع
از نیت صورت معلوم میشود که بعد از این گفته می آید و چون فک علی محاذ فم دماغ است و فضلا دماغی
از او منفذ میگردد ضرورت بود که در و در مضامین بسیار باشد بخلاف سفلی دیگر آنکه در فک علی خفت
مطلوب بود بنا بر حرکت بسیار و در فک سفلی نه چنین سپر باید که فک علی خفت از فک سفلی باشد فک سفلی
مرکب است از دو عظم و بعضی گویند یک است و در میان
ایشان مفصله موثوق خفی است که از اذن خونند
و این دو استخوان از طرف علی دو شعبه اردیکی
باریک و در شیب هر دو عظم زوج و قسمت متصل
بدوست و ستر از عظمه صدر و شعبه دوم علیظ
و ستر از اسل فتاده و در میر و در فصری که در حرکت
دایره اسیر است و در فکین سی و دندان هر کور است از طرف بالا و شنبه و دو با عید و دو تا پیش از این
و شنبه پنجمین شنبه در با عین جهت قطع دو تاب جهت که در طرفت پنجمین جهت طریقی تو اجد بعضی را
و آنرا شنبه پنجمین است که در میر و در سوراخ فکین زیاد محیط است بر ایشان و بغیر از اسل یک شنبه
داند اما اسل پنجم فو قانیست ایشان سه شعبه دارد چهار و پنج تا نیست دو و بعضی برانند

است پهن است در هم سزیت او است ادسه منقاد و سبب مقدر است برین نیست و ایام گرام است در کمال است لکن قوسه
 متوسط و سزیت او است ادسه منقاد و سبب مقدر است برین نیست و ایام گرام است در کمال است لکن قوسه
 که در میان آن سوراخی بود که نخام در آن گذرد و هر یک از ایشان زواید مفصله دارند که بدان منظم
 و مرتبط اند در بعضی فقره در بعضی لقمه موجود یعنی بیکدیگر متصل گردند تا سبب استحکام شود و این
 زواید در بعضی چهار باشد در بعضی شش و در بعضی هشت و او را شواخص و زواید دیگر است
 جهت حفظ صحت آنچه بخلعت افتاده شوک و سنان خوانند و آنچه در طرفین است قسمت آنچه
 و این یا مضاعت باشد یا غیر مضاعت و فقره اول خالیست از سنان و آنچه در فقرات اول
 دیگر است که عصب از بیرون می آید و عروق در می رود و در هر یک از فقرات صدر سینه
 و جناحان دارند الا فقره دوازدهم که او از جنحه خالیست و جهت از آن سنان ایشان بزرگ افتاده
 و آنچه ایشان سپر جهت حصن اعصاب است که در شیب ایشان است و فقرات از اول تا نهم فقر
 ایشان در زواید خاصه مایل است بفق و سنان می شود در دو لقمه ایشان بر فوق افتاده
 و فقر ایشان بطریق اسفل و سنان نیز جذب بفق و از آن عاشره سنان تا بیست و نه زواید شاخه
 فوقانی و تحتانی شش است بر فقره و منفع است که آسان باشد که در ایشان بجنب جهت میگرد
 حرکت نختا و نختا یعنی در شش بنا بر آنکه وسط صدر است یا نزدیک بد فقره نختا شریه مجرد
 است او از جنحه بنا بر دوام یکی آنکه ملحق است به حجاب در موضع آنچه یعنی اتصال از با حجاب در
 محل جهت است و دوم آنکه زواید مفصله از قطعات مضاعت افتاده ضرورت افتاد که چنانکه
 نزدیک است مشابه او باشد پس زواید مفصله در مضاعت افتاد و طبیعت نیافت بعد از فقر
 و زواید چیزی که صرف کند در خلق آنچه چون فقرات و فقرات بزرگتر است از فقرات عمیق و مخرب
 عظام نیست بلکه بعضی که در عالی فقرات عظم از آنکه در ساق فقرات و زواید دیگر در عالی فقرات
 می یابند در ساقه نیز یک باقی میماند از این چهار فقره است که در سنان ایشان از آنکه در صدر
 احتمال تغییر ندارد و فقرات نهم دوازدهم است و بیست و چهار فقره در سنان است از طرفین فقرات ایشان
 متصل است بقص از بیرون و او را ضلع صدر خوانند و طولانی افتاده و اما در شش می کنند که در جوف است
 و این فقرات ضلع از پیش استخوان سینه متصل از طرف خلعت جهت فقره در صلب و در دیگر فقرات خلعت
 و زواید و در سنان متصل است بضمایر این پنج فقره باقی از فقرات پشت و بعضی بر آنکه در
 در وزن در ضلع خلعت و زواید و فقرات است و فقرات است که سنان می آمد و ضلع عظامی
 اند قوسی که نگاه میدارند از آنکه او محیط میگردد بر ایشان **قص** مولد است از هفت

است پهن است در هم سزیت او است ادسه منقاد و سبب مقدر است برین نیست و ایام گرام است در کمال است لکن قوسه
 متوسط و سزیت او است ادسه منقاد و سبب مقدر است برین نیست و ایام گرام است در کمال است لکن قوسه
 که در میان آن سوراخی بود که نخام در آن گذرد و هر یک از ایشان زواید مفصله دارند که بدان منظم
 و مرتبط اند در بعضی فقره در بعضی لقمه موجود یعنی بیکدیگر متصل گردند تا سبب استحکام شود و این
 زواید در بعضی چهار باشد در بعضی شش و در بعضی هشت و او را شواخص و زواید دیگر است
 جهت حفظ صحت آنچه بخلعت افتاده شوک و سنان خوانند و آنچه در طرفین است قسمت آنچه
 و این یا مضاعت باشد یا غیر مضاعت و فقره اول خالیست از سنان و آنچه در فقرات اول
 دیگر است که عصب از بیرون می آید و عروق در می رود و در هر یک از فقرات صدر سینه
 و جناحان دارند الا فقره دوازدهم که او از جنحه خالیست و جهت از آن سنان ایشان بزرگ افتاده
 و آنچه ایشان سپر جهت حصن اعصاب است که در شیب ایشان است و فقرات از اول تا نهم فقر
 ایشان در زواید خاصه مایل است بفق و سنان می شود در دو لقمه ایشان بر فوق افتاده
 و فقر ایشان بطریق اسفل و سنان نیز جذب بفق و از آن عاشره سنان تا بیست و نه زواید شاخه
 فوقانی و تحتانی شش است بر فقره و منفع است که آسان باشد که در ایشان بجنب جهت میگرد
 حرکت نختا و نختا یعنی در شش بنا بر آنکه وسط صدر است یا نزدیک بد فقره نختا شریه مجرد
 است او از جنحه بنا بر دوام یکی آنکه ملحق است به حجاب در موضع آنچه یعنی اتصال از با حجاب در
 محل جهت است و دوم آنکه زواید مفصله از قطعات مضاعت افتاده ضرورت افتاد که چنانکه
 نزدیک است مشابه او باشد پس زواید مفصله در مضاعت افتاد و طبیعت نیافت بعد از فقر
 و زواید چیزی که صرف کند در خلق آنچه چون فقرات و فقرات بزرگتر است از فقرات عمیق و مخرب
 عظام نیست بلکه بعضی که در عالی فقرات عظم از آنکه در ساق فقرات و زواید دیگر در عالی فقرات
 می یابند در ساقه نیز یک باقی میماند از این چهار فقره است که در سنان ایشان از آنکه در صدر
 احتمال تغییر ندارد و فقرات نهم دوازدهم است و بیست و چهار فقره در سنان است از طرفین فقرات ایشان
 متصل است بقص از بیرون و او را ضلع صدر خوانند و طولانی افتاده و اما در شش می کنند که در جوف است
 و این فقرات ضلع از پیش استخوان سینه متصل از طرف خلعت جهت فقره در صلب و در دیگر فقرات خلعت
 و زواید و در سنان متصل است بضمایر این پنج فقره باقی از فقرات پشت و بعضی بر آنکه در
 در وزن در ضلع خلعت و زواید و فقرات است و فقرات است که سنان می آمد و ضلع عظامی
 اند قوسی که نگاه میدارند از آنکه او محیط میگردد بر ایشان **قص** مولد است از هفت

۱۰
 نقل کرده اند
 این فقرات
 در وقت
 خلعت
 پیوسته
 است
 و در وقت
 خلعت
 از هم جدا
 می شود
 و در وقت
 خلعت
 از هم جدا
 می شود
 و در وقت
 خلعت
 از هم جدا
 می شود

از هفت استخوان غضروفی که برایشان متصل میشود هفت ضلع از پیش خوانند که گفته شد و اول آن
 محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام پیوسته با جز غضروفی عریض مایل با ستاره که آن
 را جنجری گویند جهت مشابهت به جنجری فقرات قطن پنج اند متانی یعنی بیک قسم افتاده که در
 فقرات صدر واقع است و ایشان را سنان سواره و جنحه عراضه است و قطن پنج چون قاعده هلاله
فقرات عجز است که بعد از قطن و قسمت و سوراخی که مخرب عصاب است جواق وسط نیست از همین
 و بسیار بلکه مالمست بطرف قدام و خلف و او شیب است بتمام قطن در صلابت و عظم و استحکام فصل فقرات
 مخصوص در این جهت است و فقرات او چون در آخر قسمت گویند بنا بر آنکه عجز است از جنجری او را در
 تسمیه کرده اند ایشان مولد است از عظم غضروفی و زواید دارند و مخرب عصاب ایشان شیب است
 در سواهی یعنی در آن مخرب و پیشی نیست چنانکه فقرات گردن خلعت بود و از فقره آخرین عصب
 بیرون می آید که کتف ظاهر است و در طرف باریک و گوی است نمایه که در می رود در زواید عصب
 در جانب عریض غضروف نیست این در زواید است یکی مائل بفق و خلعت و او را متعلق از جانب
 خوانند و با و ربط کتف می شود با تر قوه و این زواید منع میکند بیرون آمدن سر باز و از فقره فوقانی
 و زائده ثانیه از بیرون است و مایل شیب است و او مخرب بیرون آمدن عضله میگرد فقره
 شیب افتاده و نیز کتف مثلثه است که قاعده او و جانب ششی است و زواید او و جانب ششی است و در
 سینه است نسبت با فقرات و حافظ کتف است از طرف که بدو لاحق شود و این را
 حاجر گویند و صاحب کامل در این کتف خوانده بنا بر آنکه قایم مقام عین افتاده همچنانکه کتف
 آنچه از قدام واقع می شود در قدام میگرد و آنچه در صدر از جانب خلعت او در قدام میگرد
 و از قاید کتف یکی نیست که عظم عضله ملحق مگرد و در هر یک از مضاعف شش
 وصول نیاید و دیگر آنکه نسبت با اعضائی که محصور است در صدر از خلعت حافظ باشد
 همچنانکه تر قوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بود سطح او مساوی باشد که اگر او نباشد موجب
 گوی باشد و نسبت مرکب است از ساعد و عضله ساعد مرکب است از دو عظم گردن زواید
 اسفل گویند و با یکدیگر متعلق اند و اتصال ایشان در طول است و زواید میان او باریک افتاده
 و طرفین او خلیط و طولانی او مایل با ستاره و از جانب ششی التواد دارد و زواید اسفل غلیظتر
 افتاده و در هر یک از سینه است و چون ضرورت است که زراع از طرف اعلی دو مفصل است و او را
 این فقرات است که در سنان متصل است با فقرات عظامی

از هفت استخوان غضروفی که برایشان متصل میشود هفت ضلع از پیش خوانند که گفته شد و اول آن
 محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام پیوسته با جز غضروفی عریض مایل با ستاره که آن
 را جنجری گویند جهت مشابهت به جنجری فقرات قطن پنج اند متانی یعنی بیک قسم افتاده که در
 فقرات صدر واقع است و ایشان را سنان سواره و جنحه عراضه است و قطن پنج چون قاعده هلاله
فقرات عجز است که بعد از قطن و قسمت و سوراخی که مخرب عصاب است جواق وسط نیست از همین
 و بسیار بلکه مالمست بطرف قدام و خلف و او شیب است بتمام قطن در صلابت و عظم و استحکام فصل فقرات
 مخصوص در این جهت است و فقرات او چون در آخر قسمت گویند بنا بر آنکه عجز است از جنجری او را در
 تسمیه کرده اند ایشان مولد است از عظم غضروفی و زواید دارند و مخرب عصاب ایشان شیب است
 در سواهی یعنی در آن مخرب و پیشی نیست چنانکه فقرات گردن خلعت بود و از فقره آخرین عصب
 بیرون می آید که کتف ظاهر است و در طرف باریک و گوی است نمایه که در می رود در زواید عصب
 در جانب عریض غضروف نیست این در زواید است یکی مائل بفق و خلعت و او را متعلق از جانب
 خوانند و با و ربط کتف می شود با تر قوه و این زواید منع میکند بیرون آمدن سر باز و از فقره فوقانی
 و زائده ثانیه از بیرون است و مایل شیب است و او مخرب بیرون آمدن عضله میگرد فقره
 شیب افتاده و نیز کتف مثلثه است که قاعده او و جانب ششی است و زواید او و جانب ششی است و در
 سینه است نسبت با فقرات و حافظ کتف است از طرف که بدو لاحق شود و این را
 حاجر گویند و صاحب کامل در این کتف خوانده بنا بر آنکه قایم مقام عین افتاده همچنانکه کتف
 آنچه از قدام واقع می شود در قدام میگرد و آنچه در صدر از جانب خلعت او در قدام میگرد
 و از قاید کتف یکی نیست که عظم عضله ملحق مگرد و در هر یک از مضاعف شش
 وصول نیاید و دیگر آنکه نسبت با اعضائی که محصور است در صدر از خلعت حافظ باشد
 همچنانکه تر قوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بود سطح او مساوی باشد که اگر او نباشد موجب
 گوی باشد و نسبت مرکب است از ساعد و عضله ساعد مرکب است از دو عظم گردن زواید
 اسفل گویند و با یکدیگر متعلق اند و اتصال ایشان در طول است و زواید میان او باریک افتاده
 و طرفین او خلیط و طولانی او مایل با ستاره و از جانب ششی التواد دارد و زواید اسفل غلیظتر
 افتاده و در هر یک از سینه است و چون ضرورت است که زراع از طرف اعلی دو مفصل است و او را
 این فقرات است که در سنان متصل است با فقرات عظامی

این فقرات است که در سنان متصل است با فقرات عظامی

کشته نترق عبارت از مجموع مفصل زیندین است یا عضد و کیفیت اتصال زیند علی با و چنانست که در طرف نتر
 گوی است که زاید از طرف وحشی عضد رسته است در و در می رود و با او حرکت منطبق و ملتوی حاصل میشود و کیفیت مفصل
 زیند مفصل چنانست که در و در زاید است و در میان ایشان چیزی نیست شبیه به زیند فلان سفیان یعنی گویند بجای آن
 ملازم و عضد است هر طرف زیند زاید است در فترت در هر دو طرف حاصل میشود و قطر ساعد و هر طرف زایدترین است
 چون جهت میگردند یکدیگر میشود گوئی زیند مفصل است یعنی استخوان هر دو در طرف تپاده و مراد باله
 کلیست که میان ساعد و عضد مختلف الا شکل متلاصق بهم رسیده است اول نتر یک ساعد است و آن سه
 استخوانست مجتمع از این جهت اتصال ساعد و درم نیز منطبق است و آن چهار استخوان اند که طرف ایشان
 نتر یک منطبق باشد و میل بگو دارد و لاحق ایشان میشود و یکی که حاصل میگردد با استخوانی که نتر یک خضر واقع است
 از صفت اول او را با ساعد مفصل میگردد حاصل میشود و در فترت طرف مجتمع ایشان در نقره زیندین
 و این مفصل است که سلسله منطبق و منقبض میگردد و مفصل دوم ملتئم میشود از فترت ششخصه مذکور در
 نقره که در استخوان نیست که درین موضع است که چنانست که در نقره و در نقره باطن حاصل میشود منطبق
 مراد منطبق کلیست که میان ساعد و نتر یک استخوانست که مقعر ایشان قریب بیاطرف است
 و یکی از ایشان مفصل از نتر یعنی زاید از نتر یک در می رود در نقره از سطح بیاض پنج اند یک یک
 سه عظم که آنرا اسلامیات خوانند یعنی مفصل آن اتصال مفصل زاید که در می آید از نتر یک در می رود و دیگر
 میان مفصل ایشان استخوانی چند است که موضع خالی بدان پیشتر و آنرا اسمیاتی خوانند و نیز از ابهام که متصل
 است اصابع دیگر متصل منطبق عظم عظم منقطع است بطرف استخوان بزرگ از طرف راست و چپ
 و بر یک از این عظم منقسم میشود و چهار جزو جزو از پیش افتاده و آنرا استخوان عانت خوانند و جزوی از خلف
 و آنرا در کت خوانند و جزو در فترت که بر طرف افتاده نتر یک طرف وحشی و آنرا عظم خارجه و هر طرف خوانند و جزوی
 مایل شیب از طرف نسی لاحق در کت خوانند بنا بر آنکه چون او در ساعد افتاده و در استخوان آن در می رود
 استخوان آن بزرگترین استخوان بدست و از مقدم محذب افتاده از خلف مقعر جزو علی او پیچیده است
 بجانب وحشی و جزو سفلی بجانب نسی او را از طرف فوق دوزاید است که در می رود در حق در کت شیب
 دوزاید که در می رود و در کت ساق کمربست از دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف نسی و آن بزرگتر
 افتاده و در از نتر و او را از طرف فوقانی نتر یک مفصل منقطع دوزاید است و او را قضیه که بری خوانند
 و ساق نیز خوانند و در طرف وحشی قسمت و آن کوچک تر افتاده طاقی فترت میشود از طرف

بسیار است
 در کت ساق کمربست
 از دو عظم متلاصق
 بهم یکی از طرف نسی
 و آن بزرگتر
 افتاده و در از نتر
 و او را از طرف فوقانی
 نتر یک مفصل منقطع
 دوزاید است و او را
 قضیه که بری خوانند
 و ساق نیز خوانند
 و در طرف وحشی
 قسمت و آن کوچک
 تر افتاده طاقی
 فترت میشود از طرف

در و در فترت و ساق کمربست است و در امراض مفصل کت ساق کمربست

فوقانی و آنرا قضیه صغری خوانند و در ساق دو تکیست مختلف جهت یعنی درین دو تکیست مختلف
 چنانکه در فترت مفصل کت ساق افتاده ملتئم میشود و در فترت نتر یک که در کت است و در وقت عظمی
 او را در و باهاست یکی پیچیده و دیگری ساده و در باها دیگر قوی از جانب دیگر و مقدم ایشان محکم است صغیره
 که آن عظمت است عضد و نسی منطبق در و در نقره است که در می رود در و از جانب نسی آمده است از عظم فترت
 محقق استخوانست بزرگ صلب تدریجاً شکل از طرف خلف از جانب ابا جانب حتی او طولی افتاده
 و مایل تا کلیست و از شیب نیز افتاده و ملین بنا بر آنست که چون ناظر نظر میکنند گویا مثلثت مایل
 با استطالت که با یک پیچیده جزو جزو از هر دو ساعد منقسم میشود و وحشی او را در زاید است نتر یک محض نقره
 در جانب وحشی دارد و نقره از طرف بالا و کعب استخوانی است منقسم بر بالای عقب و زیر ساق
 که در او در زاید است که از قضیتین رسته در می رود در طرف او در نقره عقب و او را در زاید است
 فوقانی از نتر یک نسی افتاده در نتر یک که در طرف قضیه عظمت است و وحشی او در می رود در نقره که در طرف
 قضیه صغری است و از هر دو حاصل میشود مفصل که در تمام میشود و ساعد و نتر یک مقدم و دیگر از عظم منقسم
 است و در باها افتاده از طرف فوق و در باهاست مایل به سمت او را از نتر یک خوانند و او را باهاست
 بجز و مقدم بر باها و در نتر یک است که در می رود در و در نقره عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصل که
 حرکت قدم بجانب جهت است و سطح پای چهار استخوانست سزا از نتر یک است سزا از نتر یک
 از یک طرف و آن طرف دیگر متصل اند بطرف عظم اصابع منطبق که بر طرف نسی قسمت و چهارم از
 استخوان ساعد تپاده است بجانب وحشی نتر یک خضر استخوانی شبیه به یک جسمی که محیط باشد بر
 او را نتر خوانند و او در نتر یک عقب بدوزاید که از او در آمده است و در فترت نقره مذکور و از
 پیش بدوزاید استخوان از عظم منقسم منقسم است از نتر یک اصابع بدوزاید متصل میگردد
 از جانب ایشان از طرف دیگر استخوان بهنج و اصابع هر یک مرکب اند از سه باره آلا ابهام که کت از
 دو باره است و مجموع عظام غیر عظم لامی عظام سمسانی و عظمت در قلعه قلب میباشد بنابر آنکه عظمت است
 خلان کرده اند و در سمسانی بر سطر خورد و بجا نیامده است و جهت است عظام چنانکه گفته اند
 عظم چنانچه که بر نتر یک بیرون آید از آنجا که بیرون می آید فترت است و در نتر یک القبر لایزال
 علمه علمه بقراط بقراط و لا حکمة فلا طون بقبلة النون الی الی عظام اصابع و ساق و در نتر یک
 عظم که بر طرف اصابع مخلوق اند و ستون ایشان تا از فترت مصون محفوظ باشد و دیگر فترت ایشان از
 حکم و لفظ و سلاح مخفی نیست و زیاده شدن ایشان نتر است و الا مخصوص بکف

داخل است
 در کت ساق کمربست
 از دو عظم متلاصق
 بهم یکی از طرف نسی
 و آن بزرگتر
 افتاده و در از نتر
 و او را از طرف فوقانی
 نتر یک مفصل منقطع
 دوزاید است و او را
 قضیه که بری خوانند
 و ساق نیز خوانند
 و در طرف وحشی
 قسمت و آن کوچک
 تر افتاده طاقی
 فترت میشود از طرف

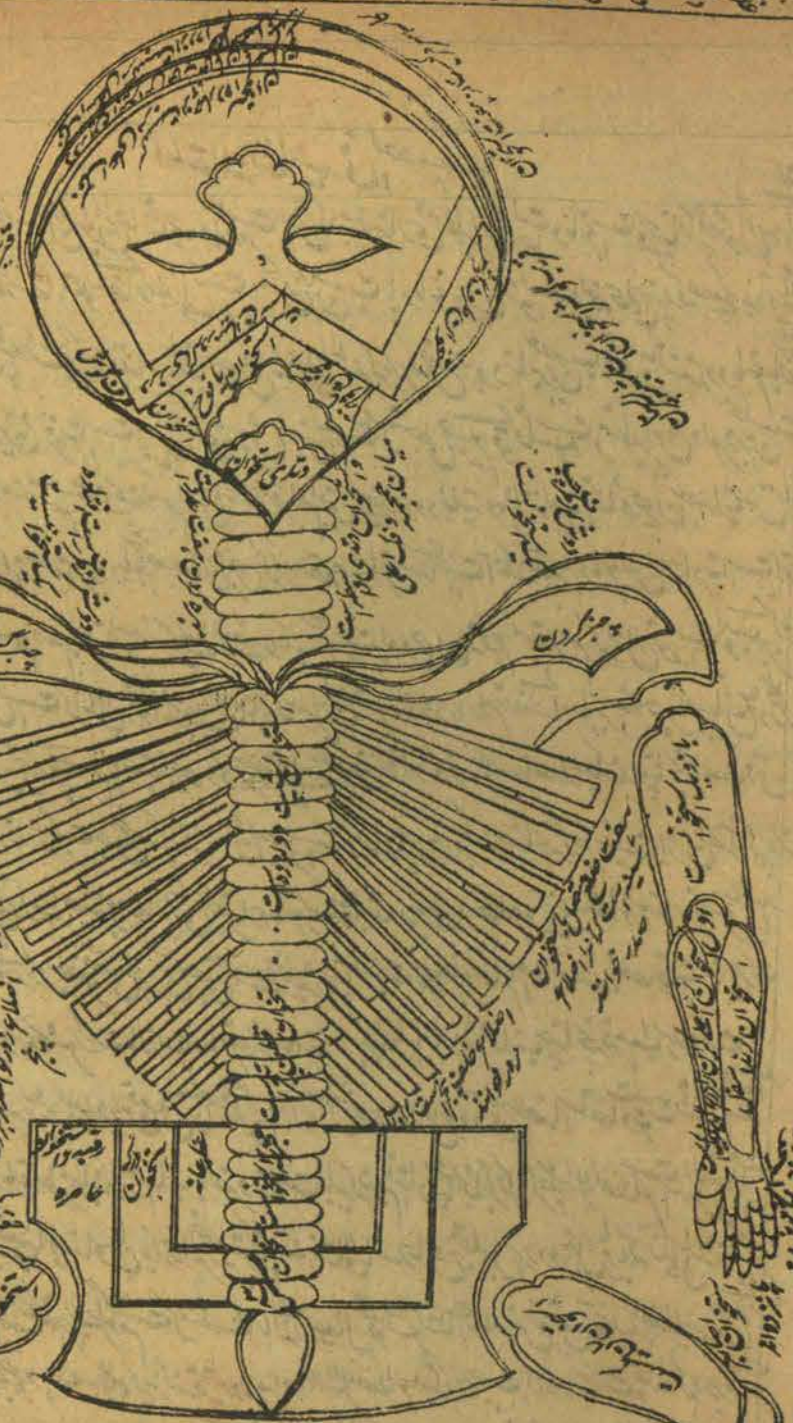
در و در فترت و ساق کمربست است و در امراض مفصل کت ساق کمربست

در این مملکت از آنکه قوت بسیار از این مملکت قوت بودی و موکد این معنی است و باید شدن اطفاست و شش او پیش از خلل اجزای مائے
 و شاید که بواسطه آنست که چون متعفن میگردد و غده او حاصل میشود بواسطه فضلات بخار سرد
 درین سخن نظر است و قوت از عضای مفرد یکی در دست است و آن جمیع است شاید جوهر عصب
 و باطرات عصب و باطرات عضل متصل جهت تحریک عضای رباط یکدیگر رباط است
 و آن جمیع است شبیه عصبانی است افتاده و فایده او رباط کردن عضویت بعضی
 یا بنظری و آنرا عقب نیز خوانند **غضروف** غضروف عضویت الین از عظم و صلب
 از دیگران در آفریدن او ملاحظه حسن اتصال است بدیگر تعداد عظام
 بمجملاً فقرات ۲۴ فقرات قطن ۵ فقرات عصب ۳
 فقرات نخاع ۳ عظام سر ۴ عظام قاع ۱۲
 عظام فک سفلی ۲۳ استخوان ۳ فقرات ریه ۲ فقرات ضلع
 ۱۲ عظام عانة ۲ عظام سینیه ۲ فقرات ۲ کتف ۲
 اکتف ۲ عظام ید ۲ عظام رجل ۲۹ کم عضویت
 که در دم حسی متولد شود و مخرج و خلل عصارا مملو و محشو گرداند اما قفا و جرات بود
 و بعضی شحم و سین و نظیر شعرا از عضای مفرد شمرده اند و در آن نظر است زیرا که شحم
 و سین داخل گوشت اند و شعرا و نظیر از زواید فضلات اند و جمله کمبست نه مفرد و بیان
 سربیک کرده میشود شحم جسمی ابيض است که از ماده مائی دم در عضای عصارا مثل
 شرب و اما متولد می شود و بواسطه بیروت محل نمیدرود سیمین مشابه لحم است و از می
 و سم متولد میشود و او همچون مرکبی است از لحم و شحم شعرا جسمی است که از بخار و خانی متولد گردد و بعضی
 از او سبزه زینت بود و چون حاجب و لیمه و بعضی زینت و وقایع همچو موی سر و زره و جل عضویت
 منتسب از لیفات و شطایا عصب و خلل آن بلغم پیر شده و همچون شامی
 بود مرجمع بدن را و فایده او حفظ و بیانات و فساد و حسن ادراک
 ملموسات بود و الله اعلم بالصواب بکذا

در این مملکت از آنکه قوت بسیار از این مملکت قوت بودی و موکد این معنی است و باید شدن اطفاست و شش او پیش از خلل اجزای مائے
 و شاید که بواسطه آنست که چون متعفن میگردد و غده او حاصل میشود بواسطه فضلات بخار سرد
 درین سخن نظر است و قوت از عضای مفرد یکی در دست است و آن جمیع است شاید جوهر عصب
 و باطرات عصب و باطرات عضل متصل جهت تحریک عضای رباط یکدیگر رباط است
 و آن جمیع است شبیه عصبانی است افتاده و فایده او رباط کردن عضویت بعضی
 یا بنظری و آنرا عقب نیز خوانند غضروف غضروف عضویت الین از عظم و صلب
 از دیگران در آفریدن او ملاحظه حسن اتصال است بدیگر تعداد عظام
 بمجملاً فقرات ۲۴ فقرات قطن ۵ فقرات عصب ۳
 فقرات نخاع ۳ عظام سر ۴ عظام قاع ۱۲
 عظام فک سفلی ۲۳ استخوان ۳ فقرات ریه ۲ فقرات ضلع
 ۱۲ عظام عانة ۲ عظام سینیه ۲ فقرات ۲ کتف ۲
 اکتف ۲ عظام ید ۲ عظام رجل ۲۹ کم عضویت
 که در دم حسی متولد شود و مخرج و خلل عصارا مملو و محشو گرداند اما قفا و جرات بود
 و بعضی شحم و سین و نظیر شعرا از عضای مفرد شمرده اند و در آن نظر است زیرا که شحم
 و سین داخل گوشت اند و شعرا و نظیر از زواید فضلات اند و جمله کمبست نه مفرد و بیان
 سربیک کرده میشود شحم جسمی ابيض است که از ماده مائی دم در عضای عصارا مثل
 شرب و اما متولد می شود و بواسطه بیروت محل نمیدرود سیمین مشابه لحم است و از می
 و سم متولد میشود و او همچون مرکبی است از لحم و شحم شعرا جسمی است که از بخار و خانی متولد گردد و بعضی
 از او سبزه زینت بود و چون حاجب و لیمه و بعضی زینت و وقایع همچو موی سر و زره و جل عضویت
 منتسب از لیفات و شطایا عصب و خلل آن بلغم پیر شده و همچون شامی
 بود مرجمع بدن را و فایده او حفظ و بیانات و فساد و حسن ادراک
 ملموسات بود و الله اعلم بالصواب بکذا

تشریح استخوان

در این مملکت از آنکه قوت بسیار از این مملکت قوت بودی و موکد این معنی است و باید شدن اطفاست و شش او پیش از خلل اجزای مائے
 و شاید که بواسطه آنست که چون متعفن میگردد و غده او حاصل میشود بواسطه فضلات بخار سرد
 درین سخن نظر است و قوت از عضای مفرد یکی در دست است و آن جمیع است شاید جوهر عصب
 و باطرات عصب و باطرات عضل متصل جهت تحریک عضای رباط یکدیگر رباط است
 و آن جمیع است شبیه عصبانی است افتاده و فایده او رباط کردن عضویت بعضی
 یا بنظری و آنرا عقب نیز خوانند غضروف غضروف عضویت الین از عظم و صلب
 از دیگران در آفریدن او ملاحظه حسن اتصال است بدیگر تعداد عظام
 بمجملاً فقرات ۲۴ فقرات قطن ۵ فقرات عصب ۳
 فقرات نخاع ۳ عظام سر ۴ عظام قاع ۱۲
 عظام فک سفلی ۲۳ استخوان ۳ فقرات ریه ۲ فقرات ضلع
 ۱۲ عظام عانة ۲ عظام سینیه ۲ فقرات ۲ کتف ۲
 اکتف ۲ عظام ید ۲ عظام رجل ۲۹ کم عضویت
 که در دم حسی متولد شود و مخرج و خلل عصارا مملو و محشو گرداند اما قفا و جرات بود
 و بعضی شحم و سین و نظیر شعرا از عضای مفرد شمرده اند و در آن نظر است زیرا که شحم
 و سین داخل گوشت اند و شعرا و نظیر از زواید فضلات اند و جمله کمبست نه مفرد و بیان
 سربیک کرده میشود شحم جسمی ابيض است که از ماده مائی دم در عضای عصارا مثل
 شرب و اما متولد می شود و بواسطه بیروت محل نمیدرود سیمین مشابه لحم است و از می
 و سم متولد میشود و او همچون مرکبی است از لحم و شحم شعرا جسمی است که از بخار و خانی متولد گردد و بعضی
 از او سبزه زینت بود و چون حاجب و لیمه و بعضی زینت و وقایع همچو موی سر و زره و جل عضویت
 منتسب از لیفات و شطایا عصب و خلل آن بلغم پیر شده و همچون شامی
 بود مرجمع بدن را و فایده او حفظ و بیانات و فساد و حسن ادراک
 ملموسات بود و الله اعلم بالصواب بکذا



در این مملکت از آنکه قوت بسیار از این مملکت قوت بودی و موکد این معنی است و باید شدن اطفاست و شش او پیش از خلل اجزای مائے
 و شاید که بواسطه آنست که چون متعفن میگردد و غده او حاصل میشود بواسطه فضلات بخار سرد
 درین سخن نظر است و قوت از عضای مفرد یکی در دست است و آن جمیع است شاید جوهر عصب
 و باطرات عصب و باطرات عضل متصل جهت تحریک عضای رباط یکدیگر رباط است
 و آن جمیع است شبیه عصبانی است افتاده و فایده او رباط کردن عضویت بعضی
 یا بنظری و آنرا عقب نیز خوانند غضروف غضروف عضویت الین از عظم و صلب
 از دیگران در آفریدن او ملاحظه حسن اتصال است بدیگر تعداد عظام
 بمجملاً فقرات ۲۴ فقرات قطن ۵ فقرات عصب ۳
 فقرات نخاع ۳ عظام سر ۴ عظام قاع ۱۲
 عظام فک سفلی ۲۳ استخوان ۳ فقرات ریه ۲ فقرات ضلع
 ۱۲ عظام عانة ۲ عظام سینیه ۲ فقرات ۲ کتف ۲
 اکتف ۲ عظام ید ۲ عظام رجل ۲۹ کم عضویت
 که در دم حسی متولد شود و مخرج و خلل عصارا مملو و محشو گرداند اما قفا و جرات بود
 و بعضی شحم و سین و نظیر شعرا از عضای مفرد شمرده اند و در آن نظر است زیرا که شحم
 و سین داخل گوشت اند و شعرا و نظیر از زواید فضلات اند و جمله کمبست نه مفرد و بیان
 سربیک کرده میشود شحم جسمی ابيض است که از ماده مائی دم در عضای عصارا مثل
 شرب و اما متولد می شود و بواسطه بیروت محل نمیدرود سیمین مشابه لحم است و از می
 و سم متولد میشود و او همچون مرکبی است از لحم و شحم شعرا جسمی است که از بخار و خانی متولد گردد و بعضی
 از او سبزه زینت بود و چون حاجب و لیمه و بعضی زینت و وقایع همچو موی سر و زره و جل عضویت
 منتسب از لیفات و شطایا عصب و خلل آن بلغم پیر شده و همچون شامی
 بود مرجمع بدن را و فایده او حفظ و بیانات و فساد و حسن ادراک
 ملموسات بود و الله اعلم بالصواب بکذا

درجه ششم مصورت بسیار درسته است در میان خردم و متفهم میشود از جانب خلف جنانکه
 زود پیش منقسم میشود در عضل لطن زوج دوم مصورت بسبزی درسته است از میان بهره دوم و برگزیده
 میشود در ضلع عضله که در لطن گسترده زوج دوم مصورت بجز در سه است در میان بهره دوم و برگزیده
 بجز خلف چون تقسام زوج پیش از دو زوج دوم که ایشان تمته عصبانی اند که در سه است از بهره دوم
 سینم و سوم به آلتا شریک اند زوج یازدهم مصورت بسواد درسته است از مزه جد عسر و تخافى مشقه
 باقی اند از عصاب صدر و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج دوم از اول صدر که ترجمه آن ذکر کرده شد
 بقدر نسبت که آنچیز مقدم می آید برگرفته میشود در فضای یازدهم که میان فصل است و عضله که لطن گسترده
 شده زوج دوم مصورت بجز تمته که یعنی اعلی در سه است از بهره یازدهم از پشت منقسم میشود از طرف
 خلف چون زوج سابق و بیرونی که از روی آید بجانب مقدم برگرفته میشود در آخر ضلع صدر که
 که لطن گسترده و این دو زوج و ده زوج دیگر مجموع عصبانند که در سه است از مزه با شش عشر مشهور
 عصبی که مفرد قسمت است از اجزا عصبی از بهره او مصورت بجز بهره او میشود در عضلات و بود
 در عضلاتی چند که در حلیل قسمت و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزا باطنی عصبی که از ان عظام عانه است
 در سه است از عظم قطن نیز زوج از عصب زوج اول از مصورت بجز در سه است از مزه اول
 و از پیش عضله که شکم می آید و این عضله که در امتین خوانند و شعبیه ازو مختلط میشود با عصابی چند که از
 می آید زوج دوم مصورت بجز در سه است از مزه دوم از طرف قطن و شعبیه عصبی از قطن عظم پشت و از عظم
 می آید لطن که در طرف قسمت و مختلط میشود با عصابی که فرومی آید از مزه زوج سوم مصورت بسواد در سه است از مزه
 چهارم از قطن که برگرفته میشود از طرف خلف شعبیه و در عضلات استخوان پشت و از پیش و عضلاتی که لطن است و بجز
 تعیین در زوجی که پیش ازین گرفت زوج چهارم مصورت بسواد در سه است از مزه چهارم از قطن که می آید از مزه
 عصبی بجانب عضلات که در جانب صلب قسمت و بیرون آید از مقدم عصبی بجانب عضلات که لطن گسترده است و بر آن عضله که او را
 نام تون کرده اند باقی او شعبیه بیرونی آید بهره او از زوج پنجم مصورت بسبزی در سه است از مزه پنجم
 از قطنی روانه میشود از لیس او عصب بجانب عضل عظم پشت و بیرون می آید از پیش او عصبی که در مزه دوم
 در عضلاتی که لطن است و در مزه دوم در عضل متین و شعبیه عظیمه که باقی میماند ازین زوج که باید بسیار
 در سه است از عظم عسر و زوج اول مصورت بسبزی در سه است از مزه اول از عظم عجز و متفهم
 میشود در در لطن پیشه در مزه دوم زوج دوم مصورت بسواد در سه است از مزه دوم

بشود سوم
 یا وجود اسباب
 خلط او را در عضله
 سواد در فصله و سه
 که در میان باقیامند
 بان لا از جهت اسباب
 عصبی از مزه اول
 این عمل از قطن
 نیست در مزه اول
 که ما را در لطن
 و در نسبت با این
 سه در اطراف
 در نسبت منقسم
 عصبی از لیس
 از مزه اول
 منظور با شش
 یازدهم در نسبت

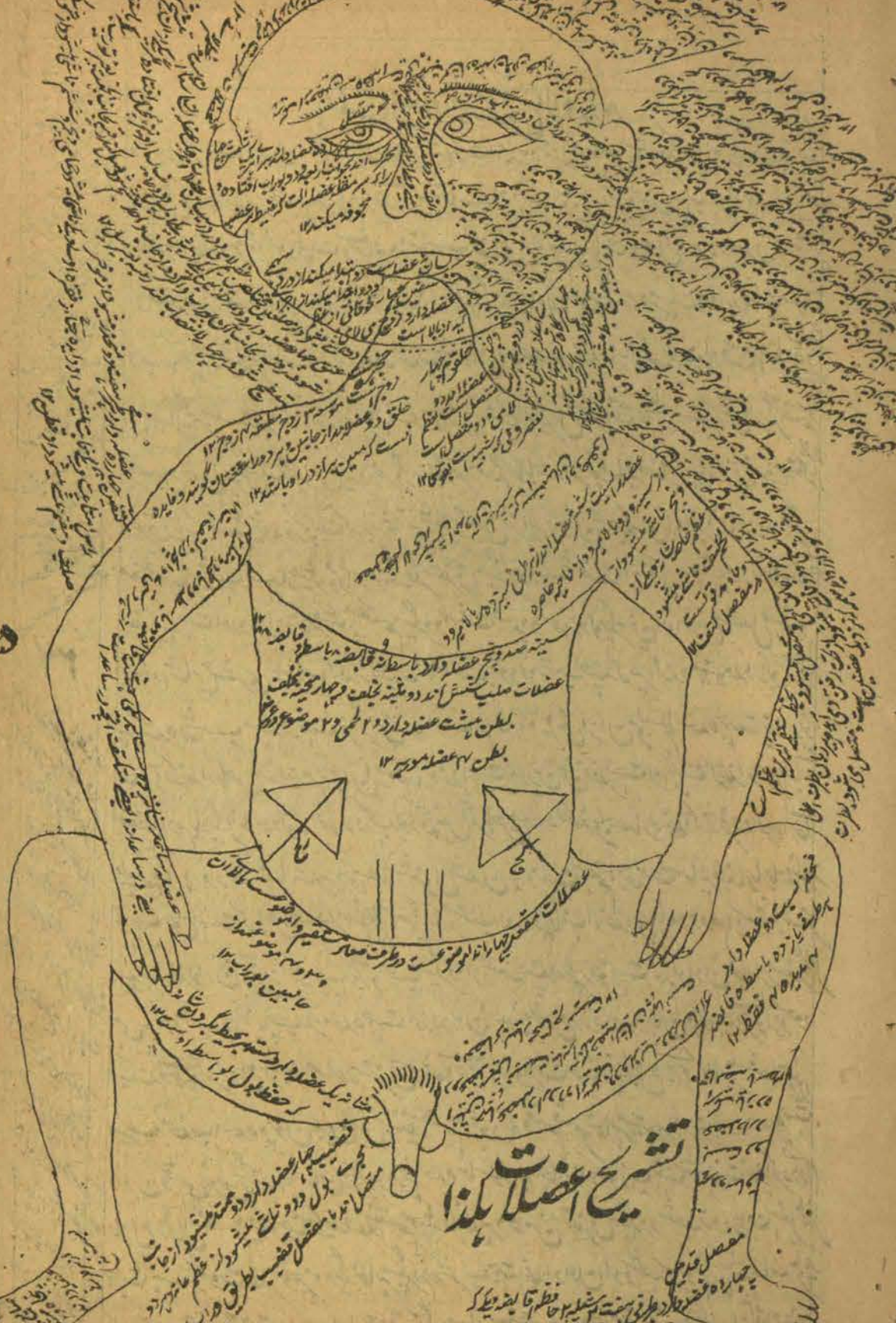
در مزه اول از قطن
 که در لطن گسترده
 است از مزه اول
 که در لطن گسترده
 است از مزه اول
 که در لطن گسترده
 است از مزه اول

از جبهه دوم از عظم عجز و در مزه اول زوج سوم مصورت بسبزی در سه است
 از جبهه و ثالث و متفهم میشود در عضل مقعد و برگرفته میشود در غضب عضله شانه و رحم
 و بهره شکم در سه است از استخوان عصب زوج فردی زوج اول مصورت بسبزی
 در سه است از میان استخوان اول از عصب و جزو ثالث از عظم عجز و برگرفته می شود
 آن دو که پیش از دست از عضا عجزی و آنکه در عقب او در آید از عصاب
 عصبی و مجموع عضلات حلیل در مزه دوم در عضله که منشأ او عظم عجز است
 و از اجزا باطنی که از ان عظم عجز عانه است و در خارج رحم زوج
 دوم عصب مصورت بسواد و برگرفته میشود او با عصاب
 که از ان عجز و عصبی در عضل دیر در حلیل و عظم عجز استخوان
 عانه زوج سوم مصورت بجز در سه است از میان
 عظم دوم و سوم عصبی و برگرفته میشود با نچه
 پیش از وقت را عصاب عجزی و عصبی
 و آنچه از عقب او است از فردی
 که او را اختی نیست در عضل دیر و
 استخوان عجز و استخوان عانه و حلیل
 و بیرون رحم و لیس
 اعلم تشریح عصاب
 نیست
 †
 †

در مزه اول از قطن
 که در لطن گسترده
 است از مزه اول
 که در لطن گسترده
 است از مزه اول
 که در لطن گسترده
 است از مزه اول

اور اعضله باشد که محرک آن عضو باشد اگر عضوی متحرک باشد یک جهت آنرا عضله باشد که حرکت
 عضوی آن جهت کند و اگر عضو متحرک باشد جهات مختلفه او را عضلات مختلفه الوضع باشد
 که یک از ان تحریک عضو کند بدان جهت و درین حالت آن عضله دیگر اساک کند از فعل
 خود و اگر این دو عضله متضاده در یک حالت تحریک عضو کنند عضو متحرک به هر جهت از جهات نشود
 بل مستوی و قائم بمبادی مثلاً کت و عضله در دیگری در باطن کت که چون متشیخ شود کت بهم آید و یک
 عضله در ظاهر که چون متشیخ شود کت منقلب گردد و اگر در دو یا بیش متشیخ شود کت مستقیم بمبادی و میل
 به هر طرف نمکند چهارم در ترکیب بعضی از او چنان بود که لحم مختلط بعصب باشد گشته باشد و در
 بود که لحمی بود یعنی از انجا که ابتدا بود تا انتها محیطا گشته و در ترسته باشد از طرف او گوشتی
 که ملتهم گشته باشد بدو و چنانچه عضله که بر بطن افتاد و پنجم آنکه و تر داشته باشد یا خالی بود
 یعنی از یک عضله یا دو پس چنانچه وتری غلیظ که می آید بعقب او را دو عضله می باشد بنا بر
 آنکه عضوی که این و ترمی آید یا بزرگ است و یک عضله کافی نیست بنا بر آنکه فایده این
 و تر امری عظیم است که آن ننگ داشتن قدمست و نسبت با او چون سپر باشد بنابر
 او را دو عضله مخلوق شد تا اگر افتی یکی رسد دیگری قائم مقام او باشد و بعضی
 است که از یک عضله دو و تر رسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات
 هفتگانه مقدم ساق که رسته است از چهار او آنکه می آید بچهار اصابع قدم که اگر چنانچه
 هر یک از اصابع و عضله بودی که کوچک بودی و او تر ایشان بنایت بار یک بابستی و کافی
 بحزب عضو نبود و بعضی است که خالی از او تر افتاده اصل او متصل است بعضی
 است یا با جزای لحمی چنانکه عضله که بر مقعد افتاده و آنکه بعروق مثانه است
 و اعضاء متحرک جلد چیده است و عین و خردار سیه و تک اعلی و اسفل و شقیق
 و سان و خیره در اس و عنق و صدر و کتف و مفصل کتف با عضله و مفصل
 عضله یا ساعد و مفصل ساعد یا سنج و مفصل اصابع و اعضاء حلق و اعضاء
 تنفس و مثانه و انشین و قضیب و مقعد و مرق و مفصل آند و مفصل ساق و مفصل
 قدم و مفصل اصابع و السد اعلم کذا تشریح العضلات * * * * *
 فقط

در هر عضله از این جهت که در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست و در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست
 و در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست و در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست
 و در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست و در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست
 و در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست و در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست
 و در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست و در بعضی مواضع است و در بعضی مواضع نیست



تشریح عضلات

۲۵

فصل پنجم در تشریح عضلات و مفاصل و عروق
 فصل ششم در تشریح عروق و اعصاب و غدد
 فصل هفتم در تشریح عروق و اعصاب و غدد
 فصل هشتم در تشریح عروق و اعصاب و غدد
 فصل نهم در تشریح عروق و اعصاب و غدد
 فصل دهم در تشریح عروق و اعصاب و غدد
 فصل یازدهم در تشریح عروق و اعصاب و غدد
 فصل بیستم در تشریح عروق و اعصاب و غدد

المقالة الرابعة في الاورده

ورید عاقر است از عرق ساکن از طرف جگر رسته وقت تغذیه و تغذیه از او حاصل میشود مجموعاً ۶ اوردہ یک طبقه بود
شربانی که در طبقه است و بر روی او غذا آید و قلب زد میگردد بسبب شحم و چون کم کینه غلیظ بود و در طبقه
شده تا آنچه از او متفرق شود لطیف و صاف بود و مناسب غذای ریه قلب باشد و حاصل او رده دو عرق است یکی
از مقعر کبدر رسته و آنرا باب خوانند از این جهت که آنچه جگر می آید او را بد و میبرد و میکند و فایده با غلبه است
که جذب میکند کیلوی و بر جانب جگر یک از طرف مجرب رسته و آنرا اجوف خوانند بنا بر آنکه چون او وسیع افتاده و
او ایصال که پوست اعضا و تغذیه شریح باب از این جهت است که طریقه اهل شریح تقدیم است بر اهل مقعر و در اقل
بر تحصیل چون کیلوی کبک میوس میگردد در وقت که هم از جگر باشد و از جگر با اعضا پس از عرق ضرورت است که
عرق با بقسم میشود در تجویف کبک بر قسم شریح متصل بزاید و آن شش کبکی که از طرف مجرب جگر
منشعب بشب بسیار میشود و از طرف جگر متفرق میگردد و یک شعبه از آن بمراره می آید و از طرف که در
مقعر کبک است او رده که از او ظاهر میشود منقسم میگردد بهشت قسم دو که کوچکتر از او یکی متصل میشود
بمعده اثنای عشری تا جذب کند از بقیه غذا و منشعب میشود از شعبه چند که بر آنگاه میشود در باب و در
بر آنگاه در شعب مجرب جهت تر اگر فن غذا و تمام رسته باقیه یکی از آن مجرب معده جهت غذا دارد
بنا بر آنکه غذا باطن معده بر عم ایشان از معده غذا است و درین سخن نظر است از این جهت که غذا از ریه طبا
فقط یادم باید که خلط و تولد خلط در کبک بود و همچنین اگر باطن معده تغذیه بوضوح غذا کند متفرق گردد است
طبیعی چرا که در او غذا فرج باشد بر او بسطه مشغول شدن به جهت هضم از خدمت سایر اعضا و باقیه
مجرب حق است که باطن معده از دم تغذیه که می آید استجب او رده بجانب او غذا می آید و دو م است باقیه
آید جهت غذا دادن پیش از آنکه میرسد منشعب میگردد از شعبه چند در ریه جهت غذا دادن بعد از رسیدن
می آید از شعبه کجا به چپ از معده جهت غذا دادن چون طحال در رکت و میان او رسید جز او رسود
میکند و جز و نزول از جز و صاعده متفرق میشود جز او در طرف فوقانی طحال جز و ظاهر میشود
میرسد مجرب معده و چون بدین محل رسیده منقسم میشود بدو قسم قسم ظاهر میشود در طرف چپ معده جهت
دادن قسمی قوص میکند و پنهان میشود در معده تا سودا به بخاریزد و موجب تنه شهبوت غذا گردد قسم
فان در طحال منقسم میشود چنانکه صاعده منقسم میشود بطایر و کامر و متفرق میگردد شعبه از طرف اسفل طحال
جهت تنه شهبوت غذا و جز و دیگر ظاهر میگردد در شرب جهت غذا دادن او و شعبه سیوم از تمام شمانه
بجانب ایسر متفرق میشود در جد اول عروق که در معده است تقسیم در آید تا مضر بقیه غذا کند از ثقل جز و

بجانب ایسر متفرق میشود در جد اول عروق که در معده است تقسیم در آید تا مضر بقیه غذا کند از ثقل جز و

بجانب ایسر متفرق میشود در جد اول عروق که در معده است تقسیم در آید تا مضر بقیه غذا کند از ثقل جز و

چهارم بنیابت کوچک نشانه و با یک شش کبکی بعضی از آن متوزن میگردد در ظاهر مجرب معده از جانب
سپت و بعضی در سمت شرب و جز و نیم متفرق میشود در جد اول که در معده قوا نیست جهت تر اگر متفرق غذا
جز و ششم حواس صاعده میگردد و باقیه که در میکند در لقیات چند با یک که متصل است بمعده او رده که در طبقه
جذب غذا المعروق اجوف منقسم میشود در نفس کبک عروق کثیره با یک شری تا جذب کند غذا را از شش کبک بنا بر آنکه
وار میشود در مجرب کبک چون او و شش با جگر در میشود از مقعر کبک بجانب مجرب چون عروق ظاهر میشود از مجرب
منقسم میشود به قسم صاعده است یعنی میل با لاداد و قسم نازل میل شیب است از آن صاعده بطرف مجرب آید و نفوذ میکند
مختلف میشود و در متفرق میسر بنفاد و حجاب از آن محاذ غلات قلب میگردد و او را میگویند شیب کبک است
میشود از لقیات با یک جهت غذا دادن غلات قلب چنانچه متصل میشود شش کبک که قاصد صاعده بدو منقسم میگردد و در
در عروق بزرگ متصل است به دو گوشه قلب این عروق بزرگ است از سایر عروق قلب و سبب این است که عروق قلب جهت
استشاق نسیم است و این عروق جهت تغذیه است و شش کبک است که غذا غلط از نسیم منفذ او هم و دعا او که باشد و
این عروق که در قلب فته منقسم میشود نسیم کبک در سر و تجویف بر قلب از آنجا بر میرسد و در شش کبک است بنا بر آنکه
جوهر او و خلق شش کبک است بروق ضارب جهت آنکه در غشاء دارد چنانکه شش کبک فایده او و او است که آنکه خون
تر شش میشود و رعایت لطافت وقت و مشاکل جوهر ریه است و در لجه باید ثانیاً و قوا منقسم میگردد و چنانکه خون
که در شریان در ریه است و فایده دوم است که تغذیه با خون در تمام ثانی از اجزا نشانه میگردد و در قلب بعد از آن
میگردد در عمل جهت غذا دادن جز و سوم از ایشان میل لطرف چپ میکند و میرسد بفقره خامه فقرات صاعده
و در عضل او در شش چپ که در شیب صاعده و قسمت و هر گاه که از قلب میگردد متفرق میشود از شعبه چند
عکس کبکی شکل در اجزای عالیله از غشاء کبک قاسم اند و اما غلات و هر گاه که بهتر قوه نزدیک میشود از دو شعبه میشود
و بطریق در آب بنا حیه تر قوه میرسد و هر شعبه از او باز دو شعبه شود و از طرف خلعت هر یک از این دو فرد می آید
سینه از طرف است و چپ بجزئی منقسم میشود در شش کبک در میان صاعده است ملاقای افواه ایشان میشود و ظاهر میگردد
نوعی از عضل خارج از صدر و هر گاه که میرسد بجزئی بطریق در آب نوعی از می آید بر عضله که در میان صاعده
و ملاقای میشود در سینه و بدین عروقی که بر آنگاه است در دو ظاهر میشود و او طایفه که می آید بعضی خارج از
صدر و هر گاه که بجزئی میرسد طایفه میسر از او طایفه که می آید بعضی متر که یکی دیگر میسر می شود شیب
عضل مستقیم و متصل میشود طرف او با طرف شیب صاعده از درید بجزئی که ذکر نمودیم که در اماز و چپ
هر یک از دو فرد از پنج شعبه از مختلف میشود بکلی متفرق در صدر میشود و غذا را در صاعده از ریه عالیله بسطه
است و ثانیه غذای موصوفه کفین میسر و ثانیاً فرامیگرد و جانب عضل که در عروق قریب است و در نفوذ میکند

بجانب ایسر متفرق میشود در جد اول عروق که در معده است تقسیم در آید تا مضر بقیه غذا کند از ثقل جز و

المقالة الخامسة في الشرايين

شرايين عبارت است از عروق مخز که از بطن سیر قلب رسته در تحت استیاط و اقباض تابع او بود
او اصبال روح حیوانی بحسب مملک بود و هیچ شرايين در طبقه باشد طبقه داخل صلیبست بنا بر آنکه دعای
حقیقی روست ولیست او برش افتاده بنا بر آنکه حرکت انقباض که دفع عضله خانیست بدین طبقه است
طبقه خارجی لیست او بطول افتاده و در ولیف مورب است بنا بر آنکه حرکت انقباضی که جاذب است
باوست شریان فریده که یک طبقه است و بر بر می رود جهت آنکه در ایام حرکت است و ثقیل نشود یک
طبقه آفیده شده که بگویند در غیره یعنی چنین بر بر می رود و در طبقه است جواب گویم که او بطرفی می رود نه
بجوب بر بر بد آنکه از جهت سیر قلب او را در حرکت رسته و ایام حرکت یکی مائل بصغر و یک طبقه است او
شریان در یک فرجه خفته که او بطرف ریمی آید و منقسم میشود در جهت استنشاق نسیم اصبال دم بنا بر
آنکه عمره از ریه قلب است و در آن یک ریه از طرف رسته و مائل کسر است و او را او بطرفی گویند و او بر ریه گویند
و این عرق چون از قلب ظاهر میشود منشعب میگردد و شعبه آنچه کوچک است می آید تجویف طرف راست
و متفرق میشود در ریه دیگر قلب میگردد و متفرق میشود در اجزاء قلب آنچه باقی میماند از این
عرق منقسم میشود بدو قسم سیل بمالاد در قسمی سیل بیش از آنچه مائل پیش است بزرگتر است بنا بر
آنکه اعضای که در شیب قلب و قسمت بیشتر است از آنکه در باک قلب افتاده و نیز بزرگتر است
و آنچه مائل بصعود است منقسم بدو قسم میگردد و اکثر آن بجز می آید بطرف راست تا زمانی که بر لحم زود
میاید که منفرش است در اجزاء اعلا عظام نفس و بعضی بر آنکه در طبقه دیگر در ادر و درون شرايين مست بافته مثل
بافت عنکبوت اما در شریانات کثیره ظاهر میگردد و این سخن صلی مملد و شریان از تجویف سیر قلب ستر
بنا بر آنکه طرف راست نزدیک است بجز بنا بر آنکه غذا مشغول باشد و چون منفر شد که شریانی که بطرف صغیر
است و اکثر آن در کبد قرار میگردد بطرف در اب بلغم زود وصول می آید و منقسم میشود بدو قسم در آن که در کبد قرار
سبب این گویند و سوم نیز متفرق میشود در استخوان کسینه و فقره ششگان از ریه در نواحی تر قوه ما
میرسد بنا بر آنکه بعد از آن از او در میگردد و بر این میرسد اما کوچک با باطن یعنی شیب بقل می آید و
منقسم میشود چون نهم سوم از قسم اگر با سیاتیان بزرگ از ایشان در گردن منقسم میشوند بدو قسم از
طرف مقدم و از طرف مؤخر از آن مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمی نهان میشود در زبان منقل باقی
استخوان فک زیرین قسمی ظاهر میشود و در قسمی میگردد بجای عضله که در صدن منقسم و قسمت و نیز در یک
صدمین میگردد و بعد از آنکه مختلف میشود از آنجا منقسم میشود بشعبه بسیار ششمان از و بسیار

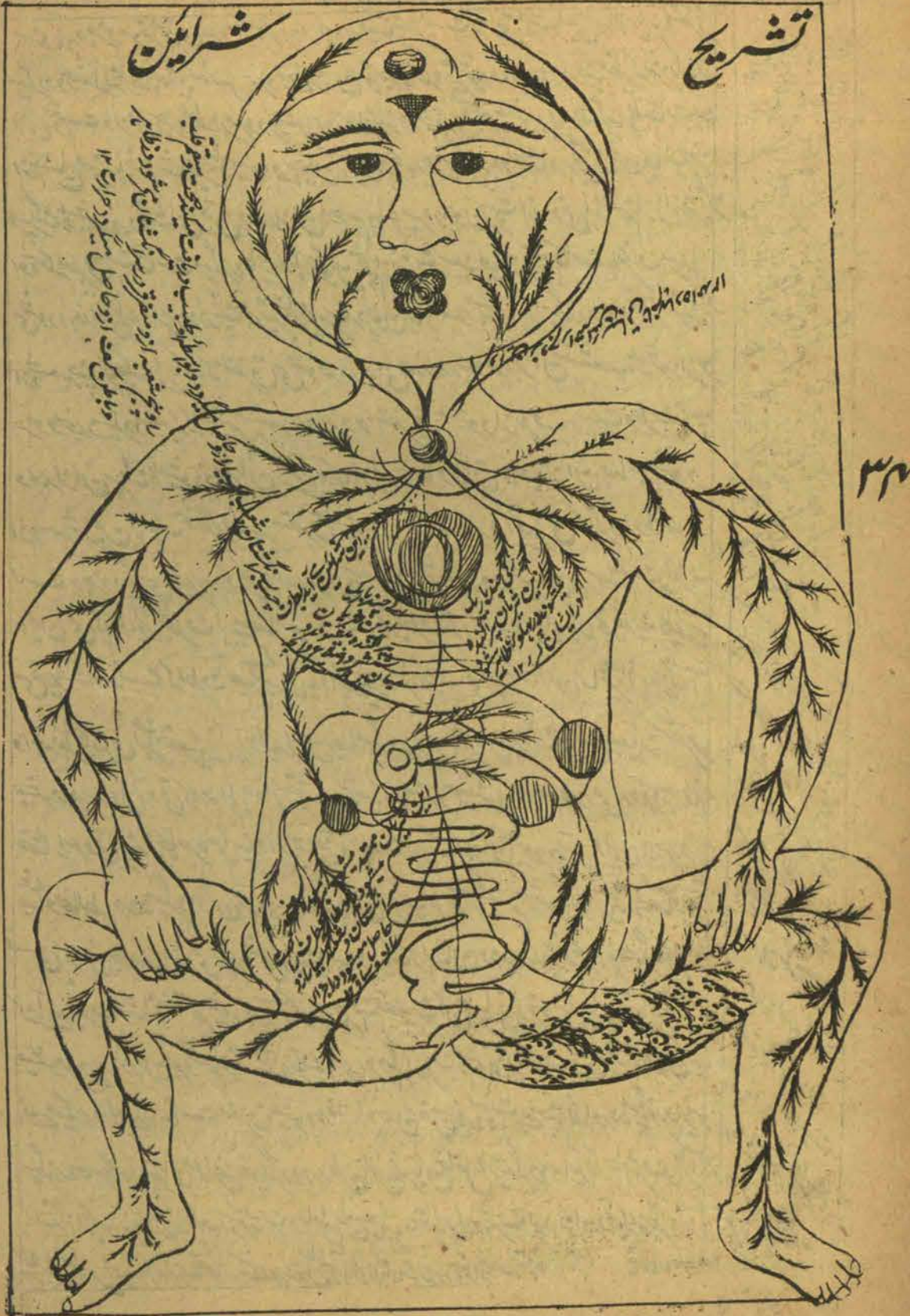
مادار
بعین یکدیگر
صفتی در شده غیر از این
در شرايين است
است با شرايين
کرم گاه با شرايين
حفظ قوت و مصلحت
حال بعضی از عروق و
ششها و بقول داد
شود و غیره در
صفتی در شرايين
صورت شریانی
از ریه است و الا نظیر
کلیه در گاه از ریه
ناقص است و در کل
نقص دارد و چون این
بنا بر آنکه در شرايين
رسته بسیار منقسم
و اگر باک است
نبوده در است
دوم
دوم
دوم

سری آید و جزو مؤخر مخز می آید و جز میشود و از آن کوچک شریانیست که در تقی میشود یعنی بیالای آید و متفرق
میگردد و عضله که محیط است بمفصل سرو و بعضی از آن متوجه قاعده میشود و در می رود در تقیه عظیم که نزدیک رز
لای قسمت و از آن جزو عظم در می رود در شریان سوزان در سوزان مخز می شود میشود بوسط رگها و طبقات بعد
از شش است یعنی بافته شده و جلیغ میشود در ایشان زود می پیچیده میگردد و بدو غشا و در تقی میشود بجانب مؤخر
و بر آنکه میشود در غشای قویق و بعد از آن در جرم دماغ می رود چون است اندر و فی اما قسم نازل از شرايين
او آنکه بطرف استقامت میگردد تا میرسد با استخوان نخج از فقره سینه بعد از آن استقامت با نخاع میابد
می شود و بخلاف این با در می رود در پشت بر شریانی عظم می رسد و چون محاذ صد میشود و میگردد بر و منشعب میگردد
از شش به چند کوچک باریک که متفرق می شوند در حوالی صدر و بر بعد از آن منشعب میشود از این
جزو و بخیر میگردد و منقسم میشود بدو جزو و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ
و بعد از آن بر آنکه میشود در شریان که می آید بید اول معا و قاق و بعد از آن جلا می شود
از ریه شرايين کوچک محظوظ طبقه و متفرق میشود در لیفات از ریه چیزی که گرد او آمده
است و جزو دیگری آید به دو کلیه بعد از آن منقل میشود از دو شریان که رسته است بطرف
ایمن می آید و آنچه بطرف ایسر صاحب است آنچه بطرف گرده چپ می آید بلکه آنچه بطرف کاسه
می آید نشانده است که بطرف خصیه کسری آید و آنچه بطرف گرده چپ می آید نشانده او را نشانده بانی بزرگ است
و آنچه بطرف کلیه یعنی بطرف خصیه می آید و بعد از آن جدا میگردد از این شریان بزرگ شرايين بسیار و متفرق
میشوند در جداول عروق که در حوالی معا است تقیست و شریانی متفرق میشود در نخاع و در می رود در روده
قصار و عروق چند که بخاره می آید از جمله جزو است کوچک که نهان میشود در قیل و این در روده و از
میاید و مخالط آورده میگردد و آن شریان بزرگ چون میرسد یا خرقا منقسم میشود با ریه که مصداق او است
قسمی از آن بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و بر یکی از ایشان در می رود در عظم و در می رسد و در شرايين
کسی از این طرف مشابه منقسم میشود در او در او در طرف قضیب آن شریانی که فرود می آید به دو یا یک قسم
میشوند در دوران بدو قسم بزرگ یکی از طرف نسی و دیگر از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی افتاده است میان
نسی میگردد در ریه که با است متفرق میشود و در فتن او چون فتن آورده است بیچنانکه آورده میگردد و این
میگردد و هر گاه که شریان موافق و دیگر در در باطن بدن شریان حامل در دیگر در بنا بر آنکه تا شرف حال
باستند از آنچه که شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانیست پس و شرف بود از آورده که در ریه است
و در شرايين این بود تا شرف محظوظ باشد و در حوالی معا است تقیست و شریانی متفرق میشود در نخاع و در می رسد و در شرايين

در بیان استمال
این دو باطن
سغوت و سغوت
و درین صوت غنچه
در بعضی از جود
علا نافع است
انچه در باب سغوت
صفتی بیان شده
چگونه تقیر و
چگونه ششها را فتن
سهم
بسیار از ریه بسیار
زبان متفرق در کسینه
سیمیل نمایند همان
منافع نظیر در ریه
در بعضی اوقات
از او در کسینه
در تقیست با شریانی
او را تا شرف محظوظ
از ریه بسیار که در
فجایع

تشریح

شرائین



۳۲

الخاتمة فی ذکر اعضا المکتبة

و اورا اعضا المالی نیز ادا جهت گویند که بعضی از ان آلات حیوت و تنفس است و بعضی آلات غذا
 آلات شش و بعضی آلات تناسل اما اعضای حیوت و تنفس قلب و ریه و حجاب و تصبیر و غیره است
 قلب اشرف اعضا و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود او مرکب از لقیات مختلفه الوضوح و
 لحم صلب و غشای غلیظ گرد او درآمده همچون چیزی که بر کف دست نهی چگونه اطراف کف بیرو
 محتوی باشد ریه با قلب همچنین است و شکل او شبیه است بشکل صنوبر و قاعده او از بالا است و محل
 او در میان نخویص صدر بود و سر او مخلوط افتاده و میاید بجانب چپ بود و در ریه قلب غلیظ است
 غضروفی که آنرا قاعده قلب خوانند و قلب را در دو تجویف هست یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ
 این هر دو دایم در حرکت اند و بطرف چپ بر که بیشتر است چو اگر محل روح حیوانیست و خون بسیار در آن
 محل است و نسبت شرائین اینجاست و در تجویف این دو ممر در غشای یکی است که در دو دم از یک
 بقلب می آید و دم نیست که دم از ریه بر می رود و کطن اسیر نیز همچنین دو ممر دارد یکی منقبضه است از
 ریه بقلب و دیگری درین عروق ضواری که آن شرائین است منقبذ یک از تجویف این است تجویف اسیر
 از جانب راست فراختر و بعد از آن تنگ میشود بتدریج تا منتهی میگردد بجانب اسیر و بواسطه او دم لطین
 از جانب اسیر برود و هر یک از دو تجویف قلب را خارج دوزایده در آن که شبیه اند به اذن کتان را از در
 قلب گویند و بعضی گویند که در دل سه تجویف هست که عبارت از بطون اوست اول و آخر نیز در افتاده
 و از ان میان کوچیک و محیط است بقلب غشای که آنرا غلات قلب خوانند جهت محافظت
 و این غلات ملاحظه اومیست بنا بر آنکه اگر آفتی بغلات رسد قلب از ان مصون باشد
 و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط فرسوده نشود و ریه که کفتم محیط است بقلب حرکت او تابع
 حرکت صدر است و همیاج بر وجهیست که آلت تنفس حوت است و حاجب تنفس
 سبب قلب است بنا بر آنکه قلب معدن حرارت عزیز نیست و او محتاج است به وار و حره
 بواسطه حرارت و دفع بخار دغانی بنا بر این او را در حرکت متضاده است یک حرکت انبساط
 که بدو جذب هوا میکند دوم حرکت انقباض که بدو دفع بخار دغانی میکند و چون نخویص است که
 بیک دفعه از خارج بقلب رسد بنا بر آنکه معدن حرارت عزیز نیست و مگر انی اطفال بود ریه بواسطه
 آفریده شد تا از جذب میکند بعد از ان قلب بستاند تا ممر و حرارت عزیز شود و دفع بخار دغانی

و نوار که
 تریاک سرد در آنجا
 خوردن دود در آن
 جادو از دوزخ روز
 ملائکه میخورد و در آن
 جام نشسته و گاه
 مقدار او شش باغ
 او میات کوفته چتر
 در سه روز اول در آن
 کینه مشغال در آن
 ضعیف و در مشغال
 و نیم در توبه و سردار
 دیگر در مشغال نیم
 ۳۵
 یا سه مشغال یا شش مشغال
 و نیم در سه روز دیگر سه
 مشغال یا شش مشغال نیم
 یا چهار مشغال یا پنج
 یا شش در دوازده روز یا بیست
 نصف تمام داده یا بیست
 اما سحر چوبی که در
 اراض کفینه در روز
 ۱۲
 ۱۹

از مزاجه بدو منصف شود و بواسطه دوام این انصباب او را شوید از غذا خالی باشد سوم را وقایع
 گویند و در ویضات بسیار است و این بر سه را معار و دقاق خوانند و چهارم را عور گویند او
 پنجویم است که در بعضی مخرج او کیست بنا برین او را عور گویند و پنجم را قون گویند جهت آنکه قون
 بسیار در او پیدا شود و ششم را معاستقیم خوانند بنا بر آنکه در آن کج نیست و دست افتاده و آخر
 هفتم است و بمقتضی متصل است معاز از جهت پیچیده است مانع از ورود و ماندن در مخرج و محتاج بنگار
 مجدد باشد و معاد و طبقه آفریده شد طبقه بجز و طبقه بطول و درین دو وقت است یکی آنکه تا از
 قبول آفات دور باشد چنانچه در قروم معاش با به می رود که از طبقه خارجی بسیار دفع می شود و
 داخل سلامت است و منفعت نمائید آنکه حتی با تمام شدت قوت دافعه هست که دفع بر از
 بدوست بنا برین لیضات و بعضی افتاده باشد چنانچه کربنی که بعضی افتاده باشد جهت دفع است
 و آنچه بطول جهت جذب و معاستفانی فراختر از معاش با آفریده شده تا نقل بسیار در دفع
 شود و هر زمان احتیاج بر دفع نباشد و بنا برین است که نشانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین بودی نظیر
 بلوطه مشغول بر دفع بول یا استی شد شرب عضو است مولف از دو طبقه غشائی و در و ششبه است
 عصب آورده و شریان یافته میشود و در بطول در دم بدان متر شمشه و بواسطه بیروت محل نموده
 و از جمیع بجز پرده حاصل شده و اگر معده برآمده جهت تکون حرارت و معاونت بهضم کلیه عضو است
 مولف از لحم غلیظ و عروق و شریان غشائی علی حده احساس بدو محتوی شده و او مانند
 عینه آیره است و بر باطیات قوی بر طرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف راست
 بلت تر از کلیه طرف چپ است و متصل است بدیشان از عروق اجوف با لغایر که کلیه
 و در و ششبه عطیه دارد یکی اذان منقسم میشود در جرم او و ارسال م میکند بسوایشان جهت غذا و
 دیگر جذب مائیه دم از ایشان میکند که آن بول است و متصل است با ایشان ششبه زنده این جز
 اعطای حیات میکند و هر یک از ایشان متصل بشانه اند و خون بول از ایشان بشانه می رود
 کلیه جذب مائیه دم از کبد است و رسته است از هر یک در موضع اتصال و عینه عنقی مستطیل التجویع
 و اگر کلیه بود که جذب مائیه از دم کردی پس رسته بهمانندی موجب است تا شش و کلیه نیز از جهت
 تر افتاده که روده او را کسور است آمده و قدری جا بدو بازگشته است بنا بر این که
 نماند طی ال عضو است لحمانی شکل زبانی و محل و جانب ایست و محدب و معاصر خلاصه
 است و مقعر او معاصر قمر معده و عروق و شریان در و منتشر شده و مر بوست بر باطیات که در غش
 مر می شود و او قوی و اگر با به مائیه جدا چهارم آنکه ۱۲

کلیه ششبه است
 عصب و معاد و طبقه
 است و کف با با او
 است و کف با با او
 است و کف با با او
 است و کف با با او

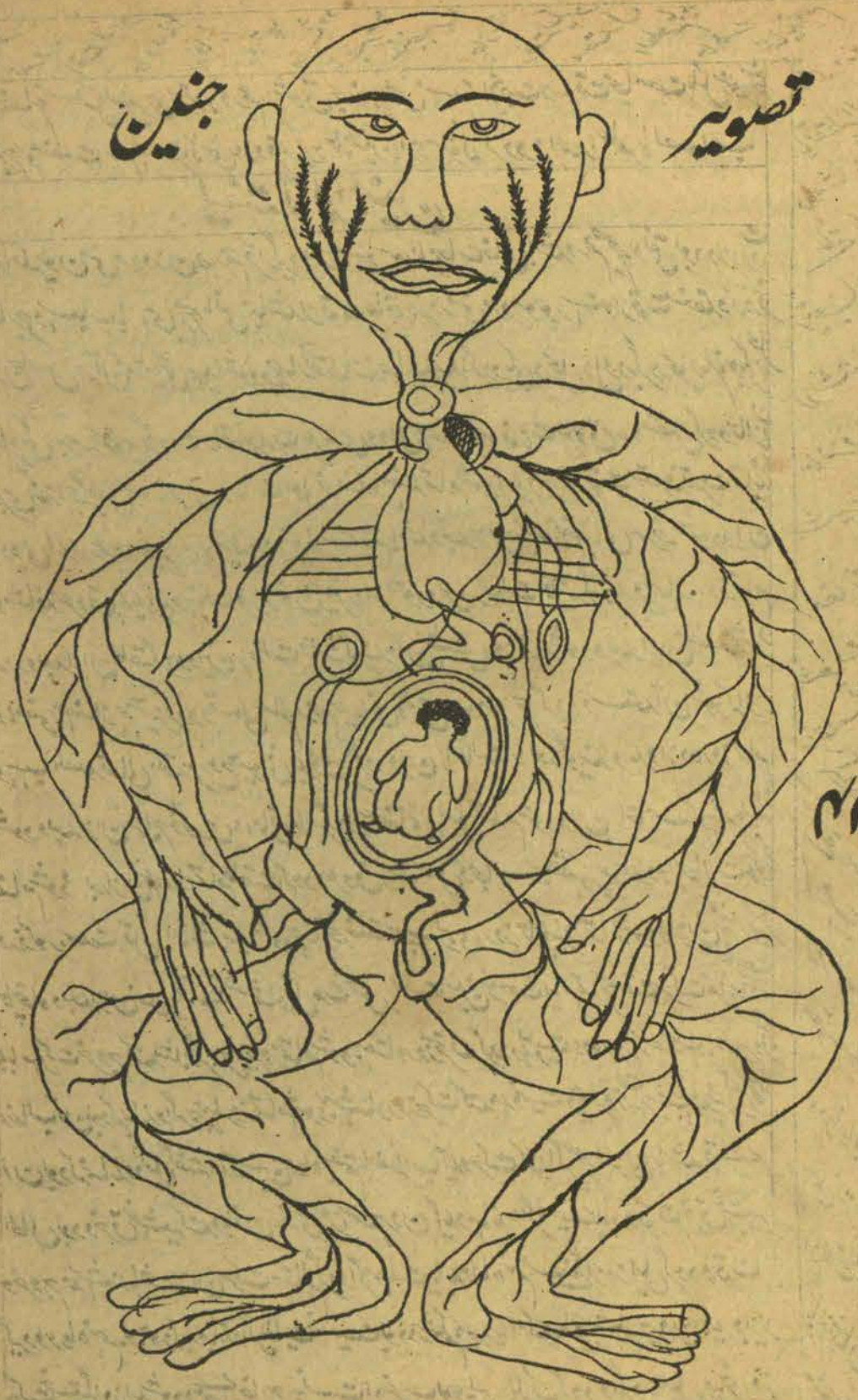
کلیه ششبه است
 عصب و معاد و طبقه
 است و کف با با او
 است و کف با با او
 است و کف با با او
 است و کف با با او

و خلاصه خلعت ناشی میشود و متصل است بدو و عا لیکر بزرگتر است و منشار او از جانب مقعر کیست
 و او بمنزله عنقی و با جذب مره سودا از کبد میکند و عا ی دیگر کوچک تر است میان او و معده و بواسطه
 آن سودا از حال به معده میریزد و حاجت بطحال منفعت او نیست که جذب عکرم یعنی در وی در مخرج
 میکند بسو و عا لیکه بدومی آید بواسطه و عا ی دیگر جز در سودا معده ریزد جهت بتثبته بهوت
 غذا و بنا برینست که جوهر حال جوهر است ششبه یا سفید که آسان باشد جذب و قبول او بر خلاصه
 سودا تا مشایبه مره سودا بود و اگر حال جذب سودا نکند موجب حصول مره سودا گردد و در مخرج
 و اگر زیاد جذب کند بچنین موجب حدوث مرض گردد چنانکه جوهر الکلی جوهر البقر مشایبه ششبه
 معاصر استقیم نباده است و او در طبقه است و طبقه داخلی صلب تر است و حتی با بر لصلابت او جهت
 محاصره و تحمل باشد در کیفیت آن چیزیکه با بول منقسم باشد و بر دین و عضله است و قایده او
 که درین مقامه منقسم میگردد تا بول به ارادت از او نیاید و بول از او در کلیه بدومی آید و در مخرج
 معرف است و منقسم میشود از دو طبقه باطنه از مشایبه لیس آب در آنجا منصب میگردد تا آن زمان که ششبه
 باطن او از آب و منقسم میشود طبقه باطنه لیس آب است تا بول بیرون نیاید و ششبه است و در
 که وقت دفع بوست این عشا میل بدخل میکند و بر دین مجری منقسم میشود تا بول از او در مخرج
 چکر عضو است و جوهر آن همانست و حی و غشائی از جوهر جلال شده و محل او در طرفین است و
 محذب او بر باطیات قوی باضلاء مر بوست و مقعر او معاصر طرف این از قمر معده است و او در مخرج
 زاید است بمنزله مخرج صبح و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته است که از اباب خوانند
 بعضی در نفس کبد ششبه شده و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذا و آنرا ماسا لیا خوانند و بعضی
 معا لطیف غذا جمع کند و در شیب داخله جمع گرداند تا نفع یابد و خلاصه هم تمیز شود و از مخرج
 رسته است که از اجوف گویند بعضی از شیب او در نفس کبد متفرق شده و قویات او بقویات
 شیب متصل است جهت جذب دم و آنچه از و خارج شده است اصل آورده است و او در قسم میشود قسم باغالی
 منقسم میشود قسم باغالی متفرق میگردد و در مخرج کبد و محل در جانب راست است تحت شریف
 فوقانی و شکل او چون شکل بلال است و مقعر او در مخرج کبد است و معاد محتوی است بر معده و جانب
 نزدیک حجاب است و مر بوست بر باطیات غشائی و کبد در خلقت مختلف افتاده و در عظم و در عدد
 اطراف یعنی بعضی در طرف دارد و بعضی در طرف و بعضی در طرف و بعضی در طرف و حتی با یک
 است که عصاره غذا را خون کند و دیگر اخطا و جوهر کبد ششبه است بجز هر دم و غذا منقسم
 در مخرج کبد

کلیه ششبه است
 عصب و معاد و طبقه
 است و کف با با او
 است و کف با با او
 است و کف با با او
 است و کف با با او

جنین

تصویر



۴۴

قدیر و الیه رجوع و لم یصیر میت نشستن او در رحم نیست که بر کعب نشسته و بر دو کف دست بر سر او نهاده
 و بر دو چشم فرافشته و بر پشت دست نهاده در دو باطن پشت مادر کرده و بعضی بر نهاده که رو کعبه ماده
 بطرف شکم مادر است و در آن وضع ملاحظه حمایت قلب است و این است او نقتت جهه انقلاب از
 شکل طبیعت جهت خروج و اگر مستعد بود یکی غلبت یکی واقع شود و ابو علی سینا در شرح آورده که بخ
 فرزند در عملی آورده اند و همچنین منقولست که نسبت فرزند بر پنج حمل آورده اند و مانده است و نقل کنند که
 زنی را سقوط طاهر گشت و بچو کعبه افتاد از او مفاصل صورت کوچک در آن بود و همچنین منقولست
 که اگر زنی سپرد دختر را و غالب آن باشد که خود فرزند آن نمائند و اگر دو سپرد و دختر بیاید
 غالب آنکه یکمانند و از حیوانات است و فرس در حالت استیجی تحمل مجامعت دارند و گفته اند که شاید که زن
 استیجی که در جنین منقولست که زنی دو زده فرزند حمل بر حمل آورده و از آن سبب باشد و اگر شود
 کرد و گویند که زنی که در حالت استیجی تمکین بسیار خورد و فرزند را ناضج نه باشد تا بر حدت و تیزی شک
 و خون حیض در حالت استیجی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر صلاح آن و این نوع
 منقسم بسیار مرگردد اول آنکه غذا جنین بود و دوم آنکه منعقد گردد و با لحم و شحم مایه که میان مختار
 خالیست سوم آنکه صعود کند شیمی جهت آنکه تا تسخیل شود و با شیر و موجود باشد جهت غذا او
 قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در آن نمیداند کرد و صلاح ممکن نیست میماند و عند الوضع دفع می گردد
 آنرا انقباض میخوانند و از آن پس تا سی روز از آن دختر تا چهار روز زیاده نمیداشد و خون حیض در
 ملا و حاره زودتر پدید میشود و در بلا و بارده دینیز و پیش اطمینانست که در میان ده و پانزده سالگی پیدا
 میگردد و تا پیش فقهاست که در نه سالگی مکان پدید شدن دارد و بعضی از طبایع اند که از حمل و
 پشت سالگی تا شصت میباشد و بعضی گویند که در سی و پنج سال تا شصت سال سینه میشود و در
 زمان مد حمل ششماه است بمقتضی کلام مجید و جمله و فضله تلثون شهرا و چون زمان رضاع که ده
 سالست بمقتضی نص الوالدت شیرین اولادین حولین کاملین الایه ششماه زمان حمل میباشد و
 او ابو علی سینا اکثر زمان حمل چهار سالست و قبل ششماه چنانچه گویند بر سینه سیکه او تمام در وقت
 او بود که فرزند را در آمد بعد از چهار سال دندان او بسته بود گویند امام شافعی رحم بر بنیوال بود
 همچنین منقولست که زنی بعد از شش روز در حالت تقص همیزی از وجه شد و در محل دماغ و دل و
 جگر نقطه چند بوده و گویند از حال تا هفتاد و هشت سال فرزند میشد و اندکی برین زیاده و پیش
 بعضی نیست که منی در زن نمی باشد و بطوری که نیست از آن فرجست و این سخن مستبر نیست و حدیث

حاران شش ماهه
 جنین در رحم
 وقت او در رحم است
 و بعضی بر نهاده
 که رو کعبه ماده
 بطرف شکم مادر
 است و در آن وضع
 ملاحظه حمایت قلب
 است و این است او
 نقتت جهه انقلاب
 از شکل طبیعت
 جهت خروج و اگر
 مستعد بود یکی
 غلبت یکی واقع
 شود و ابو علی
 سینا در شرح
 آورده که بخ
 فرزند در عملی
 آورده اند و
 همچنین منقولست
 که نسبت فرزند
 بر پنج حمل
 آورده اند و
 مانده است و
 نقل کنند که
 زنی را سقوط
 طاهر گشت و
 بچو کعبه
 افتاد از او
 مفاصل صورت
 کوچک در آن
 بود و
 همچنین
 منقولست
 که اگر زنی
 سپرد دختر
 را و غالب آن
 باشد که خود
 فرزند آن
 نمائند و اگر
 دو سپرد و
 دختر بیاید
 غالب آنکه
 یکمانند و
 از حیوانات
 است و فرس
 در حالت
 استیجی تحمل
 مجامعت
 دارند و گفته
 اند که شاید
 که زن
 استیجی که
 در جنین
 منقولست
 که زنی دو
 زده فرزند
 حمل بر حمل
 آورده و از
 آن سبب
 باشد و اگر
 شود
 کرد و گویند
 که زنی که
 در حالت
 استیجی
 تمکین
 بسیار
 خورد و
 فرزند
 را ناضج
 نه باشد
 تا بر حدت
 و تیزی
 شک
 و خون
 حیض
 در حالت
 استیجی
 منقسم
 بدو قسم
 میگردد
 یکی آنکه
 طبیعت
 قادر
 بود
 بر
 صلاح
 آن و این
 نوع
 منقسم
 بسیار
 مرگردد
 اول آنکه
 غذا
 جنین
 بود و دوم
 آنکه
 منعقد
 گردد و با
 لحم و
 شحم
 مایه که
 میان
 مختار
 خالیست
 سوم آنکه
 صعود
 کند
 شیمی
 جهت
 آنکه
 تا
 تسخیل
 شود و با
 شیر و
 موجود
 باشد
 جهت
 غذا
 او
 قسم
 دوم
 آنکه
 طبیعت
 تصرف
 در آن
 نمیداند
 کرد و
 صلاح
 ممکن
 نیست
 میماند
 و عند
 الوضع
 دفع
 می
 گردد
 آنرا
 انقباض
 میخوانند
 و از آن
 پس تا
 سی روز
 از آن
 دختر
 تا
 چهار
 روز
 زیاده
 نمیداشد
 و خون
 حیض
 در
 ملا و
 حاره
 زودتر
 پدید
 میشود
 و در
 بلا و
 بارده
 دینیز
 و پیش
 اطمینانست
 که در
 میان
 ده و
 پانزده
 سالگی
 پیدا
 میگردد
 و تا
 پیش
 فقهاست
 که در
 نه
 سالگی
 مکان
 پدید
 شدن
 دارد
 و بعضی
 از
 طبایع
 اند
 که
 از
 حمل
 و
 پشت
 سالگی
 تا
 شصت
 میباشد
 و بعضی
 گویند
 که
 در
 سی
 و
 پنج
 سال
 تا
 شصت
 سال
 سینه
 میشود
 و در
 زمان
 مد
 حمل
 ششماه
 است
 بمقتضی
 کلام
 مجید
 و
 جمله
 و
 فضله
 تلثون
 شهرا
 و
 چون
 زمان
 رضاع
 که
 ده
 سالست
 بمقتضی
 نص
 الوالدت
 شیرین
 اولادین
 حولین
 کاملین
 الایه
 ششماه
 زمان
 حمل
 میباشد
 و
 ابو
 علی
 سینا
 اکثر
 زمان
 حمل
 چهار
 سالست
 و
 قبل
 ششماه
 چنانچه
 گویند
 بر
 سینه
 سیکه
 او
 تمام
 در
 وقت
 او
 بود
 که
 فرزند
 را
 در
 آمد
 بعد
 از
 چهار
 سال
 دندان
 او
 بسته
 بود
 گویند
 امام
 شافعی
 رحم
 بر
 بنیوال
 بود
 همچنین
 منقولست
 که
 زنی
 بعد
 از
 شش
 روز
 در
 حالت
 تقص
 همیزی
 از
 وجه
 شد
 و
 در
 محل
 دماغ
 و
 دل
 و
 جگر
 نقطه
 چند
 بوده
 و
 گویند
 از
 حال
 تا
 هفتاد
 و
 هشت
 سال
 فرزند
 میشد
 و
 اندکی
 برین
 زیاده
 و
 پیش
 بعضی
 نیست
 که
 منی
 در
 زن
 نمی
 باشد
 و
 بطوری
 که
 نیست
 از
 آن
 فرجست
 و
 این
 سخن
 مستبر
 نیست
 و
 حدیث

بهره از پندار پنداره و کون از کون...
نبوی علیه من اصلوات اجملها و من اجملها بر و ایت انس برین مالک که در صحیح مسلم آورده
عن انس از امام سلمه حدیث است که حضرت علی علیه السلام من المراهات تراوی فی مناسباتها ما یرى الرجل فقال ان ذرا
ذکک فاجعیتی یعنی چنانکه مردان خواب می بینند و انزال میشود در زمان نیز همین حالت طاری میشود چنانکه
مرد در غسل و حیض زنان را نیز باید که در غسل جهت خروج منی است و همچنین منقولست از تواتر آن که گفت
یک از دشمنان آن بود نزد حضرت با نورت خواب عالم خلاصه وجود آدم آمد و آن مرد زبان سوال بکشود
و گفت سبب چیست که فرزند ماری ترست و ماری ماده خواهد رسد تا دی سبب الذاهی منزل فی شانه ما
ینطق عن الهوی ان هو الاوحی لوی فرمود اما اگر جل جلاله از آن حضرت فرمود که انما خلقنا الذکوره منی الرجل
منه المراهه اذکر باذن الله تعالی مقال حیرین الاجماله قد صدقت و انک لینی یعنی در جواب آن مکر
فرمود که آب مرد سفید است و آب زن زرد و هرگاه که جمیع کردند و خالی گرد منی مرد بر زن فرزند
نمی بود بعکس عکس چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و بدرستی که تویی بحقی و اطبا گویند
منی مرد سفید است و غلیظ بمنزله غلیظ منی زن زرد است و تنگ بمنزله شیر است یعنی در تاثیر نفوذ
در لون طریق غلیظ منی است در آمیزش اول منی گویند و کیفیت پیدا شدن
او چنانست که چون منی وارد میشود بدن زن رحم در دم منقعه میگردد بسوا و از جمیع جوانب و منی بنا به
لحم است منقعه میگردد ظاهر او بجزارت سطح رحم پس جرمی خشک گرد او در می آید که آنرا منشیه خوانند و بواسطه
لزوم متعلق گردید به وضع شدن از داخل رحم و آن را فقر هم گویند که بعضی بدان فوات شش این
است و بعضی فوات آورده و نفوذ میکند ازین فوات دم در رحم و منتقم میگردد آورده و شش این که
متصل اند اطراف ایشان بدین فوات و در پهنای عروق و بعد از آن آورده با مکی میگردد و پدید
میشود و در می رود در کبد جنین از سره جهت تخم ا دادن و شش این با یکی میگردد و در دیده میشود
و در می رود در قلب جنین از سره جهت افاده روح و تعدیل و تبسیم گویند اول چیرمه که حاصل میگردد
از اعضا و اوار روح جنین است بنا بر آنکه حدیث است و سهلست و تکون او چنان بود که چون منی
در رحم گرم شود متخیر گردد از آنجمله لطیفه قسط میشود از آنجمله ماشی از او واح که نفوذ میکند بجانب
او از شش این حاصل میگردد از مجموع روح حیوانی و میگردد و جنین بواسطه اوحی و حدوث این
روح در وسط منی است بنا بر آنکه اگر میل بجانبی باشد ترجیح غیر مجرب لازم آید و بدین اشارت
رفته و این تجویف چون تمام گشت بطن اسیر قلب است و بعد از آن جنین میگرد و مختلط
میشود پس فایده میشود و قوتی که جذب میکند غذا بجم و در مخلوق میگردد و نفوذ کند

صاحت برهان روزنه
در شش برهان روزنه
باشد مثل اسرار و با هم
مخلوط گردد و پدید آید
باید و سبب که خاتم
ساخته پس فرود آید
و بعد از آن در بدن حیوان
باب میزند از پودشت
و تقطیر او در آن که
و غسل بجنب حالات
نفوذ است چنانچه
کلیب است و بیان
در شش و بیان
را و قبایل طبیعت
و ملزوم او در ام
انقراض و نخل
بسام دارد
بسام در شش
در آن ازین قانون
بسیان بکنجید
در موده

این دم غازی در و سایرین عضو که اول تمام میشود تکون او گویند سره است و تجویف قلب
اول عضو است که حادث میگردد از منی اما اصلا بجرم قلب مانع است تکون او است بنا برین
است که تمامی تکون سره پیش از تمامی تکون قلب است و حدوث تجویف قلب پیش از حدوث
سره است و امام فخر الدین رازی بیدین قائل است چنانکه بیان کرده شد و این خون بواسطه حدوث
و بیوست صلا حیثت غذا جنین ندارد مادام که مزاج او معتدل نگردد پس بنا برین جگر آفریده شد و
می باشد که تمامی تکون جگر سبق میکند بر تمامی تکون قلب چنانچه بعضی برین قائل اند از جهت که در عضو
قلب است و ماده نموده طوبت است موجود بخلاف قلب که در آن طوبت نیست و بعد از آن چون حیوان
حاصل گشت و غذای باید ضرورت است که حس را حاصل میشود و محرک بارادت و حصول این دو امر
بدماغ میشود بنا بر آنکه روح حیوانی بنیابت گرم افتاده و قبول حسن و حرکت زانی حاصل گردد که عضو
بارد باشد پس در مله مخلوق گشت که سبب تکون او سابق است و قلب بنا بر قابلیت طوبت باشد
اما تمام خلقت او بعد از تمامی خلقت قلب است و جنین را در راه دوم غشای حاصل میشود که آنرا القافه
گویند و این غشا حاصل میشود میان سره و بول من معاد می نگردد بواسطه ملاقات بنا بر آنکه بول
جنین از سره سره بیرومی آید از جهت که جری حلیل بنیابت بار یک افتاده و زمان استعمال
بعد از ولادت است و در ماه سوم مخلوق میگردد غشای دیگر او را اسلاما خوانند که محافظت
بشود جنین میکنند از ملاقات بخارات که قایم مقام عرق است در بزرگان و ماده این دو غشای
فضلاتی اند که حاصل میگردد از غذا و لیکر اصل میشود و در او جنین دلیل برین نیست که جنین در راه
اول و دوم و سوم غذا اند که بواسطه او می کشد و دلیل برین طارک شدن امراض ردیه است
به را در مانند شهوت اشپایی بجهت چون گل در مکنش و غیره و تنفر از لحم و حصول ثقل بدن کرب
غشای ثلاثه حافظ جنین اند از افات و مصادمات و جتیله غشای دیگر نیست جهت فضله بر از
از آنجمله آنچه ماکول است بنیابت رقیق و صاف است حق سبحانه تعالی کمال قدرت با بره گشته
بدین قوت مصوره که تا حفظ کند و بشکل هر جزو بحسب اقتضای نوم منقصل صحت و آنچه میگوید که
مشابهت بواسطه نیست که در حالت جماعت تجیل صورتی کشید یا مکرر و هم یک از ایشان صورت
متصور گردد و از آنجاست که گویند زنی در آن حالت تجیل ماری کرده و فرزند می که حاصل شد بر او
مشابهت انسان بود و باقی او شبیه بیمار گویند آن فرزند را تلف کرد بنا بر آنکه گفت من از مار
میترسم و قول جزم در مشابره فرزندها و الیه آنست که مادام صورتی قبول کند و آن صورت
۱۲ در راه اول که نامش کفر است و نامش کفر است و نامش کفر است

بنا بر آنکه در مروج
بیک شکره و منقلا
اب مناسبت
حال و مناسبت
دقت مغفوف بر
عامل نیست لیکن
بنا بر آنکه در مروج
بیک شکره و منقلا
اب مناسبت
حال و مناسبت
دقت مغفوف بر
عامل نیست لیکن
بنا بر آنکه در مروج
بیک شکره و منقلا
اب مناسبت
حال و مناسبت
دقت مغفوف بر
عامل نیست لیکن
بنا بر آنکه در مروج
بیک شکره و منقلا
اب مناسبت
حال و مناسبت
دقت مغفوف بر
عامل نیست لیکن

